

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیشتر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۷۶، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوان ای حکیم، افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
درج کن در نَبیذِ افیون را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمالِ بی‌چون را

دل پُر خونِ ببین تو ای ساقی
درده آن جامِ لعلِ چون خون را

ز آن‌که عقل از برایِ مادونی
سجده آرد ز حرص، هر دون را

باده‌خواران به نیم جو نخرند
این دو قرصِ دُرستِ گردون را

نخوتِ عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر چه‌هاست مجنون را

گمرهی‌هایِ عشقِ برِدرد
صد هزاران طریق و قانون را

ای صبا، تو برو بگو از من
از کرم بحرِ دُرِّ مکنون را

گرچه از خشم گفته‌ای نکنم
روح بخش این «حماءِ مسنون» را

شمس تبریز، موسی عهدی
در فراق مدار هارون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوان ای حکیم، افسون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

«حکیم» کسی است که هم فیلسوف است و هم علم طب و دانش پزشکی دارد. در این جا منظور خداوند است که هم صاحب علم فلسفه است و هم خاصیت درمانی و شفابخشی برای انسان دارد.

«افسون» در این جا از جنس حرف و سبب‌سازی ذهن نیست بلکه همان نیروی کن‌فکان ایزدی و اشاره به نفخت است.

«مجنون» کسی است که نسبت به عقل من‌ذهنی دیوانه شده، دیگر به الگوهای جامد ذهنی عمل نمی‌کند و به جای آن‌ها خود خداوند و عقل زندگی را مرکزش گذاشته است. ای خداوند، برای مصلحت و خیرخواهیِ مجنون، دوباره آن دم زنده‌کننده خود را بخوان.

نکته ۱:

مردم و من‌های ذهنی دیگر، هر کسی را که مطابق من‌ذهنی عمومی و قابل قبول جامعه زندگی نکند و عقلش با عرف جامعه همخوانی نداشته باشد، دیوانه می‌دانند؛ مخصوصاً اگر او فضا را باز کرده، مرکزش را عدم کند و دیگر نخواهد زیر افسون من‌ذهنی قرار بگیرد. به عبارت دیگر اگر کسی بخواند به زندگی و به خداوند زنده شود یا به منظور آمدن به این جهان حقیقتاً عمل کند، به او می‌گویند این آدم دیوانه و مجنون شده و عقلش را از دست داده است.

نکته ۲:

باید هر لحظه این درک را داشته باشیم، چیزی که ذهنمان در این لحظه نشان می‌دهد، مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید. باید این کار را ادامه دهیم تا افسون حکیم، مرض همانندگی ما را معالجه کند.

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»

«و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده، حقا که تو دیوانه‌ای.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۶)

از برای علاج بی‌خبری درج کن در نبیذ افیون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

درج کردن: داخل کردن

نبیذ: شراب

افیون: تریاک

از برای علاج بی‌خبری:

برای علاج بی‌خبری من از ذات اصلی و خدایم و برای این‌که از احوال این جهان و اتفاقات ذهن خود بی‌خبر شوم...

درج کن در نبیذ افیون را:

شراب فضای گشوده‌شده را با افیون برکات خودت درآمیز و به من بده تا فقط تو از طریق من کار کنی و من نیز تنها صنع تو را در هر لحظه در فکر و عملم به‌کار گیرم.

چون نداری خلاص، بی‌چون شو

تا ببینی جمال بی‌چون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

چون نداری خلاص، بی‌چون شو:

خداوندا، تو در ذهن من به صورت امتداد هشیاری به تله افتاده‌ای، اگر نمی‌توانی خودت را ازین تله خلاص کنی برای اینست که تو در اثر انتخاب بد من در این لحظه در ذهن گیر کرده‌ای، چنانچه اگر بخواهم دخالت من‌ذهنی‌ام را برای خلاص شدن تو ازین زندان صفر کنم، باید بی‌چون و بی‌نشان شوم. نباید با من‌ذهنی در این کار بکوشم و دخالت کنم تا تو خودت را از تله‌ همانیدگی‌ها رها کنی، بهتر است دست از سر خودم بردارم، هشیاری و پیشرفت معنوی خودم را ارزیابی نکنم، به خودم فشار نیاورم و زور نزنم، فکر بعد از فکر نکنم، دچار انقباض و درد نشده و منبسط شوم و عمیقاً درک کنم دیدن برحسب چیزها خواب و خیال است.

تا ببینی جمال بی‌چون را:

تا بتوانم جمال بی‌چون و روی زیبای تو را هر لحظه در خود شناسایی کنم، متوجه شوم هشیاری بر هشیاری منطبق شده، به پیمان‌الست وفادار بمانم، در عمل بگویم که از جنس تو هستیم و من و تو یکی هستیم.

دلِ پُرخونِ ببین تو ای ساقی

درده آن جامِ لعلِ چون خون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

دلِ پُرخونِ ببین تو ای ساقی:

ای خداوند، این دل پرخون، دل پر از درد و غصه مرا ببین. درواقع من آگاه شده‌ام که من‌ذهنی دارم، از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها درد ایجاد کرده‌ام و این درک و بینش بسیار مهمی‌ست.

درده آن جامِ لعلِ چون خون را:

آن جام شراب سرخ را که مثل خون در رگ‌های من، حیات‌بخش و زنده‌کننده است، به من بده. تا حالا به‌جای این شراب، سمی کُشنده و هشیارِ مسموم ذهنی را خون خودم می‌دانستم، در حال فرسوده کردن خودم و دیگران بودم و دست از سر خودم و آن‌ها برنمی‌داشتم.

**زان‌که عقل از برایِ مادونی
سجده آرد ز حرص، هر دون را**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

مادون: پست‌تر، پایین‌تر

«مادون» در این‌جا منظور من‌ذهنی است.

زان‌که عقل از برایِ مادونی:

این عقل ناقصی که در انسان با فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها ایجاد شده، به‌خاطر حفظ و بقای من‌ذهنی پست، حقیر، ضررزننده و مسئله‌ساز...

سجده آرد ز حرص، هر دون را:

از روی حرص و زیاد کردن همانیدگی‌ها هر لحظه به هر چیز آفل، بی‌ارزش و بی‌اهمیتی که ذهن نشان می‌دهد سجده می‌کند.

**باده‌خواران به نیم جو نخرند
این دو قرصِ دُرستِ گردون را**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

«باده‌خواران» انسان‌هایی هستند که فضا را باز می‌کنند و از آسمان بازشده درون شراب و دم‌ایزدی می‌گیرند.

«دو قرص درست گردون» اشاره به ماه و خورشیدیست که در اوج حالت کامل بودن خود در آسمان می‌درخشند. در این‌جا نماد انسانیست که به لحاظ من‌ذهنی دانشمند و عاقل است.

واژه «درست» در این‌جا اشاره می‌کند به باورها، دانش و عقلی که مطابق با الگوهای جامعه بوده و با حقیقت در ستیز است.

انسان‌هایی که به خدا زنده شده، فضا را باز کرده و شراب و دم ایزدی را می‌گیرند، دانش و عقل انسان‌های من‌ذهنی را که پندار کمال دارند به پیشیزی نمی‌خرند، برای آن‌ها ارزشی قائل نیستند و از الگوهای جامعه تقلید نمی‌کنند.

نَخَوَتِ عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر چه‌هاست مجنون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

نَخَوَت: غرور

«نخوت» و غرور برای من‌ذهنی منفیست اما نخوت عشق به گونه‌ایست که در برابر چیزهای بی‌ارزش و آفل خم نمی‌شود و خودش را حقیر نمی‌کند.

نَخَوَتِ عشق را ز مجنون پرس:

کبر و غرور عاشق را از انسانی بپرس که مطابق کلیشه‌ها و الگوهای جامد ذهنی عمل نمی‌کند.

تا که در سر چه‌هاست مجنون را:

تا ببینی در سر مجنون که عقل من ذهنی را رها کرده و عقلش را از خداوند می‌گیرد، چیست. خواهی دید که در سر او غیر از آرزوی زنده شدن به خداوند تمنای دیگری نیست.

گمراهی‌های عشق بَرَدَرَد صد هزاران طریق و قانون را (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

«گمراهی‌های عشق» در این جا در واقع خردمندی مرکز عدم است.

گمراهی‌های عشق یا درحقیقت خردمندی فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، هزاران «طریق و قانون» و الگوهای جامد من ذهنی را می‌درد و بی‌اثر می‌کند.

نکته ۱:

شما از خودتان بپرسید، آیا من برحسب الگوهای ذهنی خودساخته یا الگوهایی که از قبل ساخته شده و به من تحمیل شده زندگی می‌کنم یا نه برحسب صنْع؟ آیا من در این لحظه فکرم را نوبه‌نو تولید می‌کنم یا دیگران فکرای کهنه و تکراری خود را به من القا می‌کنند؟

نکته ۲:

دانستن و خردورزی این‌که من نباید درد بکشم، نباید درد تولید کنم و نباید درد را پخش کنم، گمراهی عشق است که ضد من ذهنی است. در واقع فکر کردن برحسب خداوند ضد فکر کردن برحسب من ذهنی است. همه مردم برحسب من ذهنی فکر می‌کنند؛ برای این‌که این ابیات و دانش مولانا را نخوانده‌اند.

ای صبا، تو برو بگو از من

از کرم بحرِ دُرِّ مکنون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

مکنون: پوشیده، پنهان

«بحرِ دُرِّ مکنون» یعنی دریای گوهرهای پوشیده که منظور فضای یکتایی است.

ای باد صبا، ازین فضایی که در درون من گشوده شده تو برو پیغامی به معشوقم، به خداوند و فضای یکتایی برسان.

گرچه از خشم گفته‌ای نکنم

روح بخش این «حَمَاءِ مَسْنُون» را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

حَمَاءِ مَسْنُون: لجن تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)

ای خداوند، ما در این لجن بویناک ذهن مانده‌ایم، تو بیا به ما روح ببخش و به خودت زنده کن؛ اگرچه اکنون من خشم و درد را تجربه می‌کنم و تو گفته‌ای که در این حالت چنین کاری نمی‌کنی اما حقیقت این است که من خودم هر بار با خشمگین شدن و ناله و شکایت اجازه نمی‌دهم که مرا از این لجن بویناک من‌ذهنی بیرون بیاوری.

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ.»

«ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۶)

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ.»

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ.»

«فرشتگان همگی سجده کردند،»

«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.»

«مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده‌کنندگان باشد.»

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.»

«گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده‌کنندگان نبودی؟»

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لِسَجْدٍ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ.»

«گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

«قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ.»

«گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۸-۳۴)

شمس تبریز، موسی عهدی

در فراق مدار هارون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵)

هارون: برادر بزرگ موسی (ع)

شمس تبریز، ای خداوندی که با رها کردن همانیدگی‌ها از مرکزمان به صورت خورشید طلوع می‌کنی، تو همچون موسای زمانی. روا مدار که بین تو و هارون جدایی بیفتد. موسی خود خورشید و خود زندگی‌ست که از مرکز ما بلند می‌شود و از طریق ما که همچون هارون هستیم حرف می‌زند و خودش را بیان می‌کند. اگر منیت و حس وجود از ذهن ما بیرون برود، ذهن ما هارون شده و گوینده پیغام زندگی می‌شود.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۷۶

جان‌شناسان از عددها فارغند

غرقة دریای بی‌چونند و چند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱)

جان‌شناسان که فضا را باز می‌کنند و معنای جانِ زنده‌به‌حضور و خدایت را می‌دانند، مردم را از جنس عدد نمی‌بینند و از حس جدایی فارغند و تمام انسان‌ها را یک هشیاری واحد و امتداد خدا می‌دانند. آن‌ها غرقة دریای یکتایی و فضایی هستند که چند و چون، کیفیت ظاهری و قابلیت اندازه‌گیری با ذهن در آن جایی ندارد.

نکته: ما در من‌ذهنی همه‌چیز حتی دیگر انسان‌ها را قابل شمارش می‌بینیم، چون آن‌ها را برحسب همانیدگی‌ها و چندوچونی و ارزش چیزهای مادی ارزیابی می‌کنیم.

جان شو و، از راهِ جان، جان را شناس

یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲)

اگر می‌خواهی جان اصلی یا خدا را بشناسی، به جان مبدل شو یعنی از جنس هشیاری واحد شو و از راه زندگی انسان‌ها را بشناس. یار و همراه مرکز عدم شو و به‌جای این‌که خواهان رفتن به ذهن و مقایسه من‌های ذهنی باشی، بینش عدم پیدا کن.

نکته ۱: شناختن خدا و جان اصلی‌مان با دیدن برحسب همانیدگی‌ها و مقایسه‌های ذهنی ممکن نیست.

نکته ۲: هروقت درگیر مقایسه شدیم، بدانیم من ذهنی دارد عمل می‌کند؛ زیرا دید ما در من ذهنی براساس مقایسه هم‌هویت‌شدگی‌هاست. با این دید، ما به دیگران حسادت می‌کنیم و ضرر و درد می‌دهیم و روا نمی‌داریم که خوشبخت و موفق باشند.

نکته ۳: می‌توان گفت تقریباً هیچ‌کس در جهان نیست که نسبتاً حسود نباشد، زیرا هرکسی یک مقدار من ذهنی دارد.

چون ملک با عقل یک سررشته‌اند
بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۳)

مانند فرشتگی انسان و عقل کل یا خدا که هر دو از یک گوهرند، لیکن به اقتضای حکمت و مصلحت الهی به دو صورت جداگانه درآمده‌اند.

[من ذهنی نیز با شیطان که نیروی همانش و درد جهان است یکی است.]

نکته: برای رهایی از دیدن برحسب عدد، زندگی با الگوهای جامد و مقایسه‌های ذهنی باید هر لحظه با فضاگشایی و انبساط، دست به صنع و آفرینش بزنیم.

باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی
گر سوی مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱)

ای انسان، باید تمام وجودت جان شود یعنی فضا را هر چقدر می‌توانی باز کنی و مرکزت را با چیزهای ذهنی آلوده نکنی؛ بدین ترتیب لایق وصل خداوند خواهی شد. اگر به سوی خدا یا دیگر مستان مانند مولانا می‌روی، باید هر لحظه فضاگشایی کنی و دم ایزدی را

بگیری تا مستانه شوی. مادامی که مستانه نشوی، نمی‌توانی به سوی خدا بروی. [بیشتر مردم هشیار به عقل من‌ذهنی هستند و نمی‌توانند مستانه شوند.]

حلقه کوران به چه کار اندرید؟ دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

ای گروه من‌های ذهنی کوردل که دیده غیب‌بین ندارید و از طریق همانیدگی‌ها و چیزهایی می‌بینید که ذهن نشان می‌دهد، به چه کار مشغولید؟ چرا هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزتان می‌آورید و با عینک همانیدگی می‌بینید؟ یا فضا را باز کنید و دیده‌بان را که خداست و با چشم عدم شما می‌بیند به میان بیاورید، یا اگر نمی‌توانید فضاگشایی کنید، انسانی چون مولانا را انتخاب کنید و آموزش او را با تکرار ابیاتش به مرکزتان بیاورید و از او کمک بگیرید تا راه را به شما نشان دهد، دیدتان را اصلاح کند و سبب تغییر شما شود.

نکته: اگر دیده‌بان نداشته باشیم در صحرای ذهن گم می‌شویم و به هیچ‌جا نخواهیم رسید.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

تیه: بیابان‌شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
حرّ: گرما، حرارت
سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسانِ نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای سوزاننده بیابان ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در فضای ذهن مانده‌ای و به سموم سوزاننده دردهای ذهنی آلوده شده‌ای. عمرت به چهل سال رسیده اما همچنان از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و نمی‌توانی از اسارت ذهنِ همانیده آزاد شوی.

**می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اوّل مرحله**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با سبب‌سازیِ ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی و از این کار به آن کار می‌پردازی، اما وقتی به خودت می‌آیی می‌بینی که هیچ‌جا نرفته‌ای و سر جای اولت، در بیابان ذهن و همانیدگی‌ها هستی و تلاشِ ذهنی تو برای زنده شدن به خدا فایده‌ای نداشته‌است.

**نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

تا زمانی که به گوساله من‌ذهنی یعنی به همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن عشق می‌ورزی و ذهنت را تقویت می‌کنی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی این دور باطل و مسافت بیهوده ذهن را برای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند طی کنی و به سرزمین موعود که فضای یکتایی است برسی.

**در لأحِبُّ الأفلین، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

لَا حِبُّ الْأَفْلِينِ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶)

تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

خدایا، من به‌عنوان امتداد تو مانند ابراهیم خلیل در فضای یکتایی می‌گویم: «من آفلین را دوست ندارم» و چیزهای گذرا را به مرکز نمی‌آورم. در آن فضا تو از صورت‌ها پاک هستی و من چشم غیب‌بین پیدا می‌کنم، یعنی چشمی که با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده می‌بیند و هر لحظه تجلیات و تمثال‌های غیبی تو به‌صورت صنع به آن وحی یا الهام می‌شود.

نکته: ما خداوند را به‌صورت سکوت بین حرف‌ها یا فضای عدم، دائماً در درون خود داریم؛ اما زمانی حقیقتاً به این موضوع آگاه می‌شویم که چشم غیب‌بین و خدایین پیدا کنیم و الگوهای جامد ذهنی و باورهای پوسیده را دور بیندازیم.

باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ما لَهُ كُفُوًا أَحَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵)

ای در رحمت ایزدی و ای بارگاه کسی که برای او همتا و نظیری وجود ندارد، همیشه باز باش و تا ابد گشوده بمان تا رحمت اندر رحمت خداوند نصیب انسان شود.

نکته ۱: ما به‌عنوان امتداد خدا نظیر نداریم، اما وقتی چیزهای ذهنی به مرکزمان می‌آید و از جنس جسم می‌شویم و به دام مقایسه می‌افتیم، در واقع به‌عنوان من‌ذهنی اعلام می‌کنیم که نظیر و مانند داریم. کسی که از درون به خداوند وصل است از این حرف‌ها نمی‌زند.

نکته ۲: بیشتر نیازهای روان‌شناختی ما از مقایسه می‌آید، می‌گوییم آنچه را دیگران دارند من هم باید داشته باشم. به عبارت دیگر ما در «تر» گیر کرده‌ایم و می‌خواهیم بهتر، ثروتمندتر و دانشمندتر باشیم.

نکته ۳: با این بیت ما باید هم از دام مقایسه خارج شویم، هم به زندگی متصل گردیم و هم بفهمیم که باب «رحمت اندر رحمت» باز است.

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ‌کس مثل و مانند و همتای او نیست.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

هر هوا و ذره‌ای خود منظری است ناگشاده کی گود آنجا دری است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۶)

گود: بگوید

هر انسان فضاگشایی که مرکزش خالی و از جنس عدم است، مانند ذره‌ای است که منظر خداوند و دریچه و چشم‌انداز زنده شدن به زندگی است. اما اگر چنین روزن و منظری در ذهن باز نشود، کی می‌توان گفت که دری وجود داشته‌است؟

نکته ۱: هوا را می‌توانیم به معنای هوای نفس نیز در نظر بگیریم، بدین ترتیب که باز کردن فضا و وارد نکردن خواسته‌های روان‌شناختی ذهنی یا هوای نفس به مرکزمان، سبب تبدیل شدن ما به ذره و محل نظر خداوند می‌شود.

نکته ۲: اگر در برابر بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که از نیازهای روان‌شناختی ما منشأ می‌گیرند، به‌جای ناراحتی و شکایت فقط فضا را بگشاییم، تبدیل به ذره خواهیم شد.

نکته ۳: کسی که در ذهن زندگی می‌کند و لحظه‌به‌لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزش می‌آورد، در را نمی‌بیند، روزن را می‌بندد و منظر خداوند نمی‌شود.

تا بنگشاید دری را دیده‌بان در درون هرگز نجنبد این گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۷)

دیده‌بان: سرباز یا قراولی که روی برجی می‌ایستد و هرچه از دور می‌بیند گزارش می‌دهد.

تا دیده‌بان که خداوند یا مولاناست، در را به‌روی کسی باز نکند، هرگز این ظن و گمان در انسان نمی‌جنبد که این‌جا دری وجود داشته‌است.

نکته: دیده‌بان زمانی در را باز می‌کند که ما به او اجازه دهیم و آن هم زمانی است که چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و اجازه بدهیم زندگی لحظه‌به‌لحظه فضا را برایمان باز کند.

چون گشاده شد دری، حیران شود پر بروید بر گمان، پَران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۸)

وقتی که دری توسط دیده‌بان گشوده شده و فضای درون باز شود، انسان حیران می‌گردد که آن دریچه وجود داشته‌است و هشیاری‌اش پر درمی‌آورد و فوراً می‌پرد.

نکته: ما می‌خواهیم با ذهن بفهمیم که از جنس من‌ذهنی نیستیم و این امکان ندارد.

غافلی ناگه به ویران گنج یافت سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۹)

مانند آن شخص غافل و بی‌خبر که در یک ویرانه، گنجی می‌یابد و از آن پس به‌سوی هر ویرانه‌ای می‌دود به این امید که گنجی پیدا کند.

[تمثیل انسانی که با ویران کردن پارک ذهنی‌اش و انداختن همانیدگی‌ها، گنج زنده شدن به خدا را پیدا می‌کند و می‌فهمد که با به‌هم زدن الگوهای جامد ذهنی به زندگی زنده خواهد شد.]

تا ز درویشی نیابی تو گهر کی گهر جویی ز درویشی دگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۰)

تا وقتی که تو از درویشی مانند زندگی یا مولانا، گوهری مانند گنج حضور و مرکز عدم پیدا نکنی، کی برای یافتن گوهر به سراغ دیگر درویشان خواهی رفت؟

نکته: وقتی چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و آن را تهی و از جنس عدم نگه داریم، خودمان تبدیل به درویشی می‌شویم که به گوهر دسترسی دارد و از درویش دیگری طلب گوهر نخواهیم کرد. به عبارتی هر مرکز عدمی که خالی از همانیدگی است، خودش یک درویش است.

سال‌ها گر ظن دود با پای خویش نگذرد ز اشکاف بینی‌های خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۱)

اگر فکر و گمان انسان سالها با پای منذهنی بدود، تنها نوک دماغش یعنی ذهن را می‌بیند نه چیز دیگر را، و از شکاف بینی خود جلوتر نمی‌رود. [به عبارت دیگر انسانی که چیزهای ذهنی را به مرکزش بیاورد و فضاگشایی نکند، نمی‌تواند ورای ذهن را که زنده شدن به زندگی است ببیند.]

تا به بینی نآیدت از غیب بو
غیر بینی هیچ می‌بینی؟ بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۲)

تا فضا را باز نکنی و از عالم غیب بوی زندگی به بینیِ عدمت نرسد، غیر از این بینی ظاهری که فقط بوهای جسمی را استشمام می‌کند، آیا چیز دیگری می‌بینی؟
[پس اگر فضا را باز نکنی زندانی ذهنت باقی خواهی ماند.]

آن‌که او را چشمِ دل شد دیدبان
دید خواهد چشمِ او عینُ العیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵)

اما کسی که چشمِ دلش بینا به نور زندگی باشد و دیده‌بان شود یعنی با نور عدم و فضای گشوده‌شده نگاه کند، نه فقط زنده به زندگی بلکه عینِ زندگی‌ست و خداوند را در همه چیز آشکارا می‌بیند.

نکته ۱: ادعای خوبِ زندگی کردن و برخورداری از امکانات، نشان‌دهنده تجربه ذهنی ماست، اما این زندگی عینی نیست و به عینِ زندگی زنده نیستیم. تنها زمانی زندگی را نه

در ذهن که به شکل «عَيْنُ الْعِيَان» تجربه می‌کنیم، که فضا را باز کنیم و مرکزمان از جنس جسم نباشد.

نکته ۲: باید همیشه یادمان باشد که به الگوهای ذهنی، عادت‌های بیمارگونه داریم و حتی در هنگام کار روی خود، با ذهنمان دنبال چاره می‌گردیم. علاوه بر این مانند شیطان اشتباه خود را نمی‌بینیم و قبول نداریم که خطا داریم. هر زمان به عمق این موضوع پی‌ببریم و ستم کردن به خود را بپذیریم، آماده‌ایم که افسون زندگی با «قضا و کُنْ فَكَانَ» او کارها را درست کند.

ز آن همه کارِ تو بی‌نور است و زشت

که تو دوری، دور از نورِ سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲)

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید] به این دلیل فکرها و کارهای تو در بیرون بی‌نور و زشت و بی‌برکت است و به درد ختم می‌شود که از ذات اصلی و نورِ سرشت که نور عدم و نور خداست دور شده‌ای و هشیاری جسمی داری.

نکته: تا زمانی که هشیاری جسمی و من‌ذهنی در ما کار می‌کند، کارهایمان ناقص و معیوب بوده و منجر به درد خواهد شد.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

اگر تو تصمیم بگیری که فضاگشایی کنی و با تمام توان به عشق زنده شده و به وحدتِ مجدد با خدا برسی، در این صورت من‌ذهنی خودت و دیگران، با تقویت بانگ شیطان در

درونت، سروصدا راه می‌اندازند و تو را وسوسه کرده، از ادامه کار به شکل‌های مختلف باز می‌دارند.

که مَرُو زَان سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

غوی: گمراه

[من‌ذهنی که از جنس شیطان است از درون ما بانگ می‌زند و سروصدا راه می‌اندازد] که ای گمراه، به‌سوی فضاگشایی و زندگی نرو، و بترس و اندیشه کن، چراکه اگر برحسب آنچه ذهن نشان می‌دهد نبینی، بیچاره و فقیر و بینوا خواهی شد.

بینوا گردی، زیاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

اگر راه دین یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را ادامه دهی و همانندگی‌ها را رها کنی، بینوا و تنگدست می‌شوی و از دوستانت که من‌ذهنی دارند جدا می‌گردی؛ در نتیجه خوار و ذلیل شده، دچار پشیمانی می‌شوی.

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضلالت: گمراهی، گم‌گشتگی، انحراف از مسیر درست

ای طالب، تو از ترسِ فریادِ آن دیو لعنت‌شده که از فضای گشوده‌شده طرد شده‌است و به‌وسیلهٔ من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی اطراف به گوشتِ فریاد می‌زند، از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌گریزی و به گمراهی و تاریکی من‌ذهنی پناه می‌بری.

نکته: از مهم‌ترین چیزهایی که دیو از طریق آن در زندگی معنوی ما دخالت می‌کند این است که برحسب خواسته‌های من‌ذهنی‌مان دیگران را بدهکار کرده و در معرضِ قانون جبران قرار می‌دهیم و می‌خواهیم آن‌ها به ما کمک کنند تا همانندگی‌هایمان را زیاد کنیم. حال به‌محض این‌که با دلایل ذهنی شخصی را بدهکار کرده و خودمان را طلبکار بدانیم، در این‌صورت رنجش به‌وجود می‌آید و این رنجش پایهٔ ایجادِ کدورت، مانع‌سازی و دشمن‌سازی در مرکز ما شده، ما را از حرکت بازمی‌دارد و فلج می‌کند. پس باید توقعات خود را از انسان‌ها و وضعیت‌ها صفر کنیم تا دیو کار ما را خراب نکند.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟ چون‌که جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۰)

[مولانا می‌گوید] چرا باید انسانی که عاشقِ دلبرِ من یعنی عاشقِ خداوند است، شرم و حیای ذهنی داشته، برحسب الگوها و باورهای کهنه عمل کند و با همان باورها قصد زنده شدن به خداوند را داشته باشد، و همواره خود را برای رسیدن بدین مقصود حقیر بشمارد؟

اگر خداوند بی‌چون و چگونه است، پس چرا انسان که امتداد او و از جنس اوست برای رسیدن به او و وفا به الست، دنبال رسم و رسوم کهنهٔ ذهنی‌ست؟

نکته ۱: شرم و حیای انسانی که به زندگی زنده می‌شود، از خودِ زندگی می‌آید، ولی شرم و حیای من‌ذهنی درواقع بی‌حیایی و بی‌شرمی است.

نکته ۲: ما نباید برحسب الگوهای حقیر ذهنی فکر کنیم که نمی‌توانیم به خداوند زنده شویم، بلکه باید «من» خود را صفر کنیم.

**لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

فضاگشایی و وحدت با خداوند لذت بی‌کرانه‌ای است که عشق نام دارد و هرکس به نسبت فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی زندگی را به فرمول درآورده، مطابق الگوهای خاصی عمل می‌کند و همواره در حال ناله و شکایت است و با آنچه «قضا و کُن فکان» این لحظه تعیین می‌کند، سرِ جنگ و ناسازگاری دارد؛ در نتیجه به جای تسلیم و فضاگشایی و استفاده از «قضا و کُن فکان» و صنع خداوند منقبض شده، فضا را می‌بندد و به جفا تن می‌دهد و از شادی بی‌سبب زندگی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟!

نکته ۱: اگر بدون فضاگشایی و بدون استفاده از خرد کل در الگوها و توهمات من‌ذهنی زندگی کنیم، بی‌ادبیم و سرنگون خواهیم شد.

نکته ۲: با زندگی کردن مطابق الگوهای جامدِ ذهنی متوجه نخواهیم شد که خداوند «رحمت اندر رحمت»، حمایت، کمک و مهرِ مطلق است و این ما هستیم که همه بلاها را سرِ خودمان می‌آوریم.

نکته ۳: با زندگی در زمان مجازی، نگفتن «لأحبُّ الآفلین» و وفا نکردن به آلت که مهم‌ترین وظیفه ماست، زندانی ذهن و عمله شیطان می‌شویم. راه نجات ما کمک گرفتن از عارفانی مثل مولاناست.

نکته ۴: شکایت ما یعنی امتحان کردن خدا، یعنی خدا باید با رها کردن خرد کل، فقط مطابق من‌ذهنی، پندار کمال، ناموس و نیازهای روان‌شناختی ما عمل کرده و اشتباهات ما را درست تلقی کند! درحالی‌که این خداست که ما را امتحان می‌کند ببیند خودمان را با خرد کل مطابقت می‌دهیم یا شکایت می‌کنیم؟

تیترا

«قصه مری کردنِ رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری»

چینیان گفتند: ما نقاش تر
رومیان گفتند: ما را کر و فر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۷)

چینیان یا همان من‌های ذهنی که علاقه به تصویرسازی دارند، چیزهای ذهنی را به مرکزشان می‌آورند و برحسب آن‌ها می‌بینند و فکر، نقش و الگو تولید می‌کنند گفتند: «ما در نقاشی مهارت بیشتری داریم.» در نقطه مقابل، رومیان یا همان کسانی که با فضاگشایی مرکزشان را صیقل می‌کنند و همانیدگی‌ها را می‌اندازند گفتند: «ما شکوه و جلال زندگی را می‌خواهیم یعنی می‌خواهیم به خداوند زنده شویم.»

گفت سلطان: امتحان خواهیم در این
کز شماها کیست در دعوی گزین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۸)

سلطان یعنی خداوند گفت: «در این خصوص باید امتحان کنم تا ببینم کدامیک از شما در این ادعا، برگزیده و برتر است؛ یعنی چه کسی موفق خواهد شد و سعی چه کسی به نتیجه خواهد رسید. آیا من‌های ذهنی موفق می‌شوند یا انسان‌های فضاگشا؟

[به بیانی هر چقدر که چینیان موفق‌تر شوند من‌ذهنی بزرگ‌تری می‌سازند، و موفقیت رومیان نیز سبب گشودن فضای درونشان می‌شود.]

چینیان و رومیان بحث آمدند رومیان از بحث در مکث آمدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۹)

تقاشان چینی و رومی بر سر این ادعا بحث‌ها می‌کردند، ولی رومیان دیگر به گفت‌وگو و مقال ادامه ندادند.

چینیان گفتند: یک خانه به ما خاصه بسپارید و یک آن شما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۰)

تقاشان چینی گفتند: «یک خانه به ما اختصاص دهید و یک خانه نیز مختص شما باشد.»
[درحقیقت چینیان یا همان من‌های ذهنی به فضای بسته ذهن علاقمند هستند، اما رومیان یا همان انسان‌های فضاگشا به محدودیت علاقه‌ای ندارند.]

بود دو خانه، مقابل در به در زآن، یکی چینی ستد، رومی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۱)

این دو خانه درهائی مقابل هم داشت. از آن دو خانه یکی را چینیان گرفتند و دیگری را رومیان. [یکی از آنها خانه ذهن بود و دیگری فضای یکتایی. رومیان از فضای یکتایی و بی‌نهایت خداوند باخبر بودند، اما چینیان از این فضا بی‌خبر بودند و فقط خانه محدود ذهن را می‌پسندیدند.]

چینیان صد رنگ از شه خواستند

شه خزینه باز کرد آن تا ستند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۲)

چینیان، انسان‌های من‌ذهنی آنچه را که ذهنشان نشان می‌داد، به مرکزشان آورده، از شاه زندگی، صد نوع رنگ یعنی فکرهای همانیده خواستند تا انرژی زنده زندگی را به فکرها تبدیل کنند. بنابراین آن شاه در خزانه‌اش را باز کرد تا چینیان رنگ‌ها را بگیرند و به بیانی هرچه می‌خواهند فکر همانیده بکنند.

هر صباحی از خزینه، رنگ‌ها

چینیان را راتبه بود از عطا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۳)

راتبه: مستمری و وظیفه

هر صبح و هر لحظه از بخشش‌ها و عطا‌های شاه زندگی، مقداری رنگ یا فکرهای گوناگون به صورت مقرری به تقاشان چینی داده می‌شد تا کارشان را تمام کنند. به عبارتی هیچ محدودیتی برای فکرهای انسان وجود ندارد و او مختار است هرچقدر دوست دارد فکر همانیده کند.

رومیان گفتند: نی لون و نه رنگ

درخور آید کار را، جز دفع زنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۴)

ولی رومیان گفتند ما رنگ یا فکر همانیده نمی‌خواهیم، بلکه فقط می‌خواهیم با فضاگشایی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، زنگ آن‌ها را از آینه دلمان پاک کنیم.

نکته: اگر کسی اهل فضاگشایی و زنده شدن به زندگی باشد می‌فهمد که رنگ، یعنی فکر همانیده به درد نمی‌خورد.

در فروبستند و صیقل می‌زدند همچو گردون ساده و صافی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۵)

رومیان به آنچه ذهن نشان می‌داد توجه نکردند، سروصدا راه نینداختند، «آنصِتوا» را رعایت کردند، به صنُع زندگی مجهز شدند و با شناسایی همانیدگی‌ها آینه دلشان را صیقلی دادند؛ در نتیجه آسمان درونشان ساده، صاف و شفاف شد و به بی‌نهایت خدا تبدیل گشتند.

نکته: اگر ما «در فرو ببندیم»، در این صورت کاری نداریم که چه کسی چه کاری انجام می‌دهد، چه می‌گوید، ما را تأیید می‌کند یا تکذیب. ما در را می‌بندیم و چون قلمی در دستان خداوند قرار می‌گیریم و تسلیم می‌شویم.

از دوصدرنگی به بی‌رنگی رهی‌ست رنگ، چون ابر است و بی‌رنگی مَهِی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۶)

دوصدرنگی: دویست رنگ زدن، کنایه از کثرتِ عالم مادّه
بی‌رنگی: بی‌رنگ بودن

از هزاررنگی یعنی زندگی برحسب فکرهای گوناگون همانیده، به بی‌رنگی و مرکز عدم راهی وجود دارد. رنگ و فکرهای همانیده مانند ابر است که در حجاب و پوشیدگی‌ست و بی‌رنگی و مرکز عدم مانند ماه که آن را نورانی می‌کند و از نورانی شدن این ابرِ ذهن می‌توان به وجود ماه تابان زندگی پی برد.

هرچه اندر ابر ضو بینی و تاب
آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۷)

در ابر فکرهای همانیده هرچه نور و پرتو دیدی، آن را از ستاره، ماه و آفتاب زندگی بدان.

چینیان چون از عمل فارغ شدند
از پی شادی دُهل‌ها می‌زدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۸)

چینیان، انسان‌های من‌ذهنی، بعد از درست کردن مجموعه‌ای از باورهای ذهنی و تحمیل آن باورها به خود و دیگران، شروع به سر و صدا و دُهل زدن کردند و الگوها و همانیدگی‌های خود را تحسین کردند.

شه درآمد دید آنجا نقش‌ها
می‌رُبود آن، عقل را وقتِ لقا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۷۹)

شاه زندگی خداوند آمد و نقش‌ها را مشاهده کرد. نقش‌های چینیان یا انسان‌های من‌ذهنی، آن قدر در نظرشان زیبا و مهم بود که عقل را از سرشان رُبود و به مرکزشان راه یافت، در نتیجه از آمدن خداوند غافل شدند و نتوانستند خداوند را ملاقات کنند.

نکته: برای انسان من‌ذهنی نقش‌های همانیدگی از خداوند زیباتر است.

بعد از آن آمد به سوی رومیان
پرده را برداشت رومی از میان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۰)

شاه پس از مشاهده نقاشی چینیان به سراغ رومیان رفت و آنان پرده پندار را کنار زدند.

عکس آن تصویر و آن کردارها زد بر این صافی شده دیوارها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۱)

دل رومیان در اثر پاک کردن همانندگی‌ها از مرکزشان صاف گشته و صیقل یافته بود، بنابراین در اثر روشنایی آینه دلشان، هم عکس خداوند و هم عکس تصویرهای ذهنی در آن منعکس شد.

نکته: اگر ما دیوار دلمان را از همانندگی‌ها پاک گردانیم، در این صورت دلمان ترازو و آینه می‌شود؛ یعنی هم کردارهای ذهنی و هم خداوند را می‌توانیم در آن ببینیم.

هرچه آنجا دید، اینجا به نمود دیده را از دیده‌خانه می‌ربود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۱)

هرچه که پادشاه در آنجا نزد چینیان دید، اینجا در حضور رومیان بهتر نمودار شد؛ این دیدن به قدری مؤثر و زیبا بود که چشم‌های عدم را که به ذهن رفته و فرم گشته بود، از ذهن بیرون می‌کشید.

رومیان آن صوفیان‌اند ای پدر بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۳)

ای پدرم منظور از رومیان همان صوفیانی هستند که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، همانندگی‌هایشان را شناسایی می‌کنند و از مرکزشان می‌رانند؛ آن‌ها از کتاب و تکرار چیزهای ذهنی بی‌نیازند و هنرهای ظاهری ذهنی را یاد نمی‌گیرند.

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۴)

اما صوفیان، سینه‌های خود را از همانیدگی‌ها خالی کرده، صیقل زده‌اند و هیچ نیاز روان‌شناختی ندارند؛ آن‌ها از حرص و شهوت چیزها پاک گشته‌اند، خود را با دیگران مقایسه نمی‌کنند، حسادت نمی‌ورزند، از انسان‌ها نمی‌رنجند و کینه به دل نمی‌گیرند.

نکته: هر انسانی که فضا را می‌گشاید و روی خود کار می‌کند صوفی است.

آن صفای آینه، لاشک دل است کاو نقوش بی‌عدد را قابل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۵)

آن پاکی و نابی آینه بدون تردید، دل اصلی ما و زنده شدن ما به بی‌نهایت خداوند است، چراکه در این صورت درون ما که بی‌نهایت گسترده شده‌است باصفا می‌شود و نقش‌ها و صورت‌های بی‌منتهایی را پذیرا می‌گردد و هیچ مخالفت و ستیزه‌ای با آن‌ها نمی‌کند.

صورت بی‌صورت بی‌حد غیب ز آینه دل دارد آن موسی به جیب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۶)

صورت بی‌نهایت و بی‌صورت عالم غیب، با فضاگشایی از آینه دل موسی، بر او تابید و او به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده گشت، طوری که موسی دست در گریبان خود می‌کرد

و دستش مانند خورشید می‌درخشید. به عبارتی خرد خداوند بر تمام اعمال او جاری می‌شد.

«اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ.»
«دست خود در گریبان ببر تا بیرون آید سفید بی هیچ آسیبی»
(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۲)

[معجزه ما هم اگر فضا باز شود و هیچ همانندگی در مرکزمان باقی نماند، این است که خرد آسمان فضای گشوده‌شده در عمل به کار ما می‌آید.]

گرچه آن صورت نگنجد در فلک
نه به عرش و کرسی و نی بر سمک
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۷)

عرش و کرسی: کنایه از مجموعه جهان هستی
سمک: ماهی، قدما می‌پنداشتند که زمین بر پشت ماهی قرار دارد.

اگرچه صورت بی‌نهایت خداوند در فلک و عرش، کرسی و زمین، و به‌طور کلی هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد نمی‌گنجد.

[سمک به معنای ماهی می‌باشد. در قدیم مردم معتقد بودند که زمین بر پشت ماهی قرار گرفته‌است.]

نکته: این که ما یک‌سری باور درست کرده و براساس آن خدا را می‌پرستیم، یا مکان‌هایی را مقدس می‌شماریم و خداوند را در آن جست‌وجو می‌کنیم، همه این‌ها باورهای غلط جسمی‌ست. بنابراین ما باید فضا را بگشاییم تا به حقیقت خداوند زنده شویم.

زآنکه محدود است و معدود است آن آینه دل را نباشد حد، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۸)

زیرا آنچه که انسان با آن همانیده می‌شود و در مرکزش می‌گذارد، محدود و قابل شمارش است، اما وقتی فضای درونش باز می‌شود، از حس محدودیت ذهن رها شده، در آینه دل خود بی‌نهایت عمق و ریشه‌داری را حس می‌کند.

نکته: باید در خود بازبینی کنیم که ما جزو چینیان، انسان‌های من‌ذهنی هستیم یا جزو رومیان که فضاگشایی می‌کنند.

عقل اینجا ساکت آمد یا مُضِلِّ زآنکه دل با اوست، یا خود اوست دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۹)

مُضِلِّ: گمراه‌کننده

عقل جزوی ذهنی و فکرهای پشت‌سرهم، از کیفیت تجلی حضرت پروردگار بر دل، یا ساکت ماند یا اگر حرفی زد گمراه‌کننده شد، چراکه عقل ذهن این‌جهانی است، اما دل انسان فضاگشا یا با خداست یا خود خداوند است.

عکس هر نقشی نتابد تا ابد جز ز دل، هم با عدد، هم بی عدد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۰)

انعکاس هر نقش ذهنی جاودانه نمی‌باشد و محدود است، در نتیجه در جهان بیرون پایدار نمی‌ماند، به‌جز آینه دل انسانی که از همانندگی‌ها پاک‌گشته و نهایت ندارد. حال این

دل، هم قابل شمارش است چون مرتب در حال خلق کردن است، و هم غیر قابل شمارش است چون زنده شدن انسان به خداوند شمردنی نیست.

[«بی‌عدد» یعنی ما به خداوند زنده شویم و «عدد» یعنی تولید چیزهای متفرقه در ما به صورت صنّع و آفرینش].

نکته: علت نزاع انسان‌ها با یکدیگر این است که آن‌ها در محدودیت ذهن زندگی می‌کنند. حال اگر آن‌ها در مقابل یکدیگر فضا را باز کنند و با الگوهای زندگی همانیده نشوند و تفاوت‌ها را بپذیرند، همه این اختلافات از میان برمی‌خیزد.

تا ابد هر نقش نو کآید بر او
می‌نماید بی قصوری اندر او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۱)

بی قصور: بدون حجاب و آشکارا

دل انسانی که از همانیدگی‌ها خالی گشته و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده است، هر نقش جدیدی که بیاید تا ابد، بدون هیچ کوتاهی یا تغییری در او جلوه می‌کند.

[به عبارتی چون دل انسان زنده به خدا از تمام نیازها خالی است، نیاز دیگر انسان‌ها و هر چیز بیرونی را متوجه می‌گردد و تصویر آن در آینه دلش بدون قصور و کوتاهی نشان داده می‌شود].

اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۲)

کسانی که با کار کردن روی خود، زنگار همانیدگی‌ها را از دلشان پاک کرده و آن را صیقل داده‌اند، از رنگ و بوی افکار همانیده و هیجاناتی که از اعمال فکر بر روی بدن ایجاد می‌شود رها شده و هر لحظه خوبی و صنع زندگی را مشاهده می‌کنند.

نقش و قِشرِ علم را بگذاشتند رایتِ عِلْمِ الْیَقِینِ افراشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۳)

عِلْمِ الْیَقِینِ: آن‌که از مرحله صورت‌های ذهنی گذشته و به عین (شهود حق) رسیده باشد. کسانی که فکر همانیده و هیجان نداشته و درد ایجاد نمی‌کنند، به صورت ظاهری و پوسته علمی که توسط ذهن به آن‌ها نشان داده می‌شود، توجهی نداشته و آن را دور انداخته‌اند؛ بنابراین درحالی‌که در فضای گشوده‌شده به زندگی و خرد آن وصل هستند، با اطمینان از این‌که علمشان از سوی خداوند است نه از ذهن، پرچم عِلْمِ الْیَقِینِ را افراشته می‌سازند. در این حالت اگرچه زندگی از آن‌ها برای آفریدن استفاده می‌کند، اما آن‌ها به آفریده توجهی ندارند.

نکته: علم خداوند ارتباطی با یادگیری ذهن و سواد کتابی نداشته و ورای آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد.

رفت فکر و، روشنایی یافتند نحر و بحرِ آشنایی یافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۴)

نحر: مقابل هم قرار گرفتن، رویاروی کسی شدن، نزدیکی، قرب
بنابراین رفته‌رفته با شکستنِ الگوهای جامد و محدودکننده ذهنی، فکرهای هم‌هویت‌شده از بین رفتند و درونشان به نور عدم روشن شد. پس با زنده شدن به

خداوند، به‌طور کامل با او آشنا شدند و چنان به او نزدیک شدند که به‌جای زندگی کردن برحسب الگوهای جامد، خودِ زندگی به آنها می‌گوید چگونه زندگی کنند.

مرگ، کاین جمله از او در وحشت‌اند

می‌کنند این قوم بر وی ریشخند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۵)

مرگ که تمام مردم از آن وحشت دارند در نظر چنین انسان‌های زنده‌به‌حضور مسخره است و از آن هراسی ندارند؛ زیرا آنها با تن خود همانیده نیستند و زندگی در ورای این تن را تجربه کرده‌اند.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶)

ظفر: پیروزی، دست یافتن

هیچ‌کس نمی‌تواند به دل انسان‌های زنده‌به‌حضور آسیبی بزند و بر آنها غالب شود، چراکه آنها با هیچ‌چیز همانیده نیستند؛ نهایتاً می‌توان به جسم آنها آسیب رساند، اما به روح آنها که به خداوند زنده است هیچ آسیبی نخواهد رسید. همان‌طور که کسی به مروارید درون صدف دسترسی ندارد و فقط می‌تواند به همان پوسته بیرونی آن آسیب برساند.

نکته: صدف پوسته بیرونی ما یعنی تن و فکرهای ما است. مردم فقط می‌توانند به همانیدگی‌های ما لطمه بزنند، بنابراین اگر احساس می‌کنیم به ما ضرر خورده، به این خاطر است که با چیزها همانیده هستیم.

گرچه نحو و فقه را بگذاشتند
لیک، محو و فقر را برداشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۷)

اگرچه چنین انسان‌هایی نحو و فقه یا همین الگوهای جامد ذهنی را رها کرده‌اند، اما در اثر صفر کردن من‌ذهنی، هیچ منیّتی در ذهن برایشان باقی نماند به‌طوری‌که کاملاً محو شدند و مرکزشان را عدم کردند.

تا نقوشِ هشتِ جَنّتِ تافته‌ست
لوحِ دل‌شان را پذیرا یافته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۸)

هشتِ جَنّت: هشتِ بهشت، به اعتبارِ این است که برای بهشتِ هشت در قائل شده‌اند. انسان‌های زنده به حضور چنان دل‌پذیرایی دارند که انعکاسِ هشت درجه از بهشت در وجودشان تجلی یافته، زیرا آن‌ها احساسِ حقارت در ذهن ندارند بلکه خود را شایسته می‌دانند.

برتراند از عرش و کرسی و خلا
ساکنانِ مَقْعَدِ صِدْقِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۹)

مَقْعَد: جایگاه، نشست‌گاه

انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند از تمام کائنات و هرچه در آن هست و حتی خلئی که آن را در برگرفته برتر هستند. آن‌ها تجلیِ خداوند بوده و هیچ‌گونه انحرافی در آن‌ها وجود ندارد؛ بنابراین هیچ فکر همانیده و درد و دروغی به مرکزشان راه پیدا نمی‌کند. جایگاه

چنین کسانی محل راستی خداوند یا فضای گشوده شده، در همین دل خالی از همانندگی است.

«فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»

«در جایگاهی پسندیده [یعنی همان پایگاه صدق خداوند]، نزد فرمانروایی توانا.»
(قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۵۵)

تیترا

«بیان آنکه تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است، تا در او هم در دنیا، بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید، نه بر طریق خیال»

پس چو آهن گرچه تیره هیگلی
صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹)

صیقلی: درخشان و تابان

پس ای انسان، گرچه این جسم خاکی تو در اثر همانیده شدن با چیزها و چرخش افکار همانیده یک من ذهنی پردرد تشکیل داده و فعلاً مانند آهن، سیاه و تیره شده، اما تو با فضاگشایی های پی در پی، بگذار تا زندگی از طریق «قضا و کُنْ فَکَانَ» آهن درونت را صیقل دهد و همانندگی هایت را بیندازد تا در نهایت دل تو همچون آینه ای شود که نور ایزدی را در تمام جهان منعکس می کند.

تا دلت آینه گردد، پُر صُور
اندر او هر سو ملیحی سیم بر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۰)

سیم بر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را آن‌قدر ادامه بده تا مرکزت مانند آینه شفاف شود و تجلی خداوند و تصاویر غیبی چون خرد، حس امنیت، قدرت و شادی بی‌سبب در هر قسمت آن به صورت سپیداندami زیبارو دیده شود.

نکته: عدم کردن مرکز مستلزم تمرکز روی خود و بحث نکردن با دیگران است.

آهن ار چه تیره و بی‌نور بود
صیقلی، آن تیرگی از وی زدود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۱)

صیقلی: درخشان و تابان

اگرچه آهن در ابتدا تیره و بی‌نور بود، اما صیقل زدن به آن موجب از بین رفتن سیاهی آن شده و آهن را همچون آینه صاف و درخشان می‌کند. به همان ترتیب دل انسان نیز اگرچه توسط زنگارِ فکرهای همانیده کدر و تاریک شده، اما با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها مانند آینه صاف و روشن خواهد شد.

صیقلی دید آهن و خوش کرد رو
تا که صورت‌ها توان دید اندر او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۲)

زمانی که آهن صیقل زده شد و تبدیل به آینه گردید، روی خوبش را نشان داد تا بتوان صورت‌های بسیاری را در آن تماشا کرد.

گر تن خاکی غلیظ و تیره است
صیقلش کن، زآن‌که صیقل‌گیره است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۳)

صیقل‌گیره: صیقل‌پذیر

[مولانا در این بیت خبر خوشی را به انسان‌ها می‌دهد:] اگر در هر مرحله‌ای از عمرت قرار داری و سال‌هاست که با چیزها همانیده شده و در اثر فکر و عمل براساس آن‌ها دردهای بسیاری ایجاد کرده‌ای، به طوری که مرکزت تیره و کدر شده‌است، آگاه باش که همچنان قابل تغییر و قابل تبدیل به هشیاری حضور هستی، چراکه این مرکز تو خاصیت صیقل‌پذیری دارد و این امکان وجود دارد که مجدداً به زندگی زنده شوی، به شرط آن‌که دیگر به آنچه ذهن نشان می‌دهد توجهی نداشته باشی، در مقابل زندگی کاملاً تسلیم شده و با جدیت روی خودت کار کنی. در این صورت زندگی نیز به تو کمک کرده و در نهایت من‌ذهنی‌ات به هشیاری حضور تبدیل خواهد شد.

تا در او اشکال غیبی رو دهد عکس حوری و ملک در وی جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۴)

باید آن‌قدر فضا را بگشایی و مرکزت را صیقل دهی تا تجلیات ایزدی و تصویر حوری و فرشته که در واقع همان زیبایی‌های زندگی مانند عشق، حس امنیت، خردورزی و شناسایی است در تو منعکس شود.

نکته: به اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنیم دلمان آینه می‌شود.

صیقل عقلت بدان داده‌ست حق که بدو روشن شود دل را ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۵)

از آن‌رو خداوند صیقل عقل را به تو عطا فرموده که به وسیله آن صفحه دلت را صیقل بزنی و آن را روشن و درخشان کنی.

نکته: برای صیقل دادن دلمان باید تمام تمرکزمان روی خودمان و شناسایی همانیدگی‌هایمان باشد و از ملامت، شکایت، حرف زدن و عمل کردن با عقل من‌ذهنی پرهیز کنیم.

صیقلی را بسته‌ای ای بی‌نماز و آن هوا را کرده‌ای دو دست باز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۶)

ای بی‌نماز، ای انسانی که به‌جای وصل شدن به خداوند، دائماً من‌ذهنی داری و برحسب چیزهای آفل می‌بینی، تو نه‌تنها کار روی خود و شناسایی همانیدگی‌ها را رها کرده‌ای و دل همانیده‌ات را صیقل نمی‌زنی، بلکه در عوض به دنبال خواسته‌های ذهن می‌روی، دو دست خواهش‌های نفسانی را باز کرده‌ای و شهوت قرار دادن و زیادتر کردن چیزها را در مرکزت داری. بدان که با جدی گرفتن این نیازهای روان‌شناختی که توسط من‌ذهنی به تو تحمیل شده‌است میل وصل شدن به شیطان را در خود پرورش می‌دهی.

گر هوا را بند بنهاده شود صیقلی را دست بگشاده شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)

اگر دست خواهش‌های نفسانی را ببندی، به آن‌چه ذهنت نشان می‌دهد توجه نکنی و اجازه ندهی چیزهای ذهنی به مرکزت بیاید، دست صیقلی باز می‌شود، بدین معنا که می‌توانی با کار روی خود، دلت را صیقل‌کاری کنی تا تبدیل به آینه شود.

نکته: هر کس شکایت می‌کند، خشمگین است، دردهای من‌ذهنی دارد، گله‌مند است و توقع دارد، یعنی خواهان من‌ذهنی است.

آهنی کآینه غیبی بُدی جمله صورت‌ها در او مرسل شدی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۸)

مرکز انسان که اکنون همچون آهنی تیره و کدر، مملو از همانیدگی‌ست، قبل از ورود به این جهان آینه خداوند بود و همه صورت‌های غیبی توسط خداوند در آن فرستاده و نمایان می‌شد. چراکه او آگاهانه هرچه خداوند برایش می‌فرستاد پذیرفته و آن را منعکس می‌کرد.

تیره کردی، زنگ دادی در نهاد این بُودِ یَسْعُونََ فی الْأَرْضِ الْفَسَادِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۹)

اما تو آینه مرکزت را تیره کردی و زنگار همانیدگی را بر آن نشاندی، به طوری که این آینه دل که قبلاً چیزهایی را که خداوند می‌فرستاد دریافت می‌کرد، اکنون آلوده به همانیدگی‌ها شده و چیزهای بیرونی که ذهن نشان می‌دهد را می‌گیرد. این نوع زندگی کردن برحسب الگوهای جامد ذهنی درواقع بیان‌گر معنی آیه «می‌کوشند در زمین به فساد» می‌باشد.

نکته: به نظر ما کسانی که مطابق باورها و الگوهای ما زندگی نمی‌کنند روی زمین فساد ایجاد می‌کنند، اما دراصل این ما هستیم که با عمل کردن برحسب من‌ذهنی باعث ایجاد فساد می‌شویم.

«... وَ یَسْعُونََ فی الْأَرْضِ فَسَادًا...»

«... و [کسانی که مرکزشان از جنس جسم است] در زمین به فساد می‌کوشند [و زندگی خود و دیگران را خراب می‌کنند]...»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۳۳)

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

ای انسان، تو تاکنون با فکر و عمل برحسب الگوهای جامد برای خودت و دیگران مسائل و گرفتاری‌های زیادی درست کردی، سپس به‌خاطر همین مسائل و تفاوت‌های ظاهری و سطحی جنگ‌های بسیاری را بر پا کردی و خرابی به بار آوردی. دیگر وقت آن رسیده به این‌گونه زندگی کردن پایان دهی و دیگر این کارها را ادامه ندهی. بیش از این آب زندگی را تیره نکن و آگاه باش تو با هیچ‌چیزی غیر از خداوند نمی‌توانی همانیده باشی، پس دیگر بیهوده با ذهنت تلاش نکن.

ز آن عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عَوَان: داروغه، مأمور

دراثر تکاپوی من‌ذهنی، آن مأمور مخفی که در درون تو پنهان گشته‌است، دزد و تباه شده‌ای و زندگی‌ات به باد رفته‌است، بنابراین من‌های ذهنی دیگر کنترل تو را به‌دست گرفته، باعث ناراحتی و آزار تو می‌شوند.

[اگر مورد تاخت و تاز انسان‌های فاسد قرار می‌گیریم و آن‌ها تأثیر بدی روی ما می‌گذارند،

به این خاطر است که آینهٔ مرکزمان در اثر همانندگی تیره و تار شده‌است.]

برمشوران، تا شود این آب، صاف

واندر او بین ماه و اختر در طواف

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۱)

با واکنش نشان دادن و رفتار برحسب الگوهای من‌ذهنی آب صاف و زلالِ قلبت را بر هم نزن تا این آب هشیاری صاف بماند و تو بتوانی آفریدگاری زندگی را در این آب همچون ماه و ستاره در حال گردش و حرکت ببینی.

زان‌که مردم هست همچون آبِ جو

چون شود تیره، نبینی قعرِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۲)

زیرا انسان مانند آب جوی است که اگر به همانندگی آلوده شود، مانند جویبارِ گل‌آلود عمق آن دیگر قابل دیدن نیست.

قعرِ جو پُرگوهر است و، پُر ز دُرِّ

هین مکن تیره، که هست اوصافِ حُرِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۳)

عمق این جوی که نماد درونِ انسان است، پر از دُرِّ و گوهرِ زندگی‌ست، پس هشیار باش و جویبار وجودت را با آوردن جسم به مرکزت آلوده نکن که ذات تو دراصل صاف و از تیرگیِ همانندگی‌ها آزاد است.

جان مردم هست مانند هوا

چون به گرد آمیخت، شد پردهٔ سما

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۴)

روح لطیف انسان در مَثَل مانند هواست، همین‌که گرد و غبار افکار همانیده و درد بلند شود و روح انسان را آلوده سازد، مانند پرده‌ای آسمان فضای یکتایی را می‌پوشاند.

نکته: همانندگی‌ها و دردهایی که بشر ایجاد کرده و از طریق تأثیر قرین آن را پخش می‌کند، همان گرد و غبار است که مانند پرده‌ای آسمان درون را پوشانده و مانع درست دیدن می‌شود.

مانع آید او ز دید آفتاب چون که گردش رفت، شد صافی و ناب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۵)

وقتی گرد و غبار به آسمان بلند می‌شود مانع دیدن نور آفتاب می‌گردد و به محض این‌که طوفان فرونشیند، هوا نیز صاف و خالص می‌شود.

[بنابراین اگر گرد و خاک حاصل از همانندگی‌ها در درون ما فروکش کند، صافی و نابی وجودمان را تجربه خواهیم کرد و خورشید درون ما طلوع می‌کند.]

نکته ۱: ما باید از عمل برحسب الگوهای همانیده که منجر به واکنش می‌شود اجتناب کنیم.

نکته ۲: اگر کسی مطابق باورهای ما زندگی نمی‌کند، باید فضا را باز کنیم و انعطاف‌پذیر باشیم. تفاوت‌های سطحی را نادیده گرفته و به زندگی درون انسان‌ها توجه کنیم. در این صورت خواهیم دید که با وجود تفاوت‌ها می‌توانیم کنار هم زندگی کنیم.

با کمال تیرگی، حق واقعات می‌نمودت، تا روی راه نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۶)

[موسی به فرعون می‌گوید:] با وجود این‌که تیرگیِ همانیدگی‌ها تو را فراگرفته و در خواب ذهن بودی، خداوند با پیش آوردن اتفاقات سعی داشت تا تو را به سوی راه نجات هدایت کند.

نکته ۱: خداوند برای بیدار کردن ما بی‌مرادی، درد و یا بیماری را پیش می‌آورد تا نشان دهد که در مسیر اشتباه هستیم و با شک کردن به عقل من‌ذهنی، سبک زندگی خود را تغییر دهیم.

نکته ۲: عقل من‌ذهنی ایجاب می‌کند که ما دیگران و حتی خدا را ملامت کنیم. بنابراین به محض این‌که با مشکلی مواجه می‌شویم، خدای ذهنی‌ای را که ساخته‌ایم ملامت کرده و وجودش را انکار می‌کنیم.

نکته ۳: با توجه به این ابیات مولانا به ما می‌گوید که هرچند وجود ما با آوردن جسم به مرکزمان تباه شده، فساد ایجاد کرده و تیره شده‌است، اما صیقل‌پذیر است و این قابلیت را دارد که با فضاگشایی منعطف شود.

تیترا

«مخصوص بودن یعقوب علیه‌السلام به چشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیره از این هردو»

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید
خاص او بُد آن، به اخوان کی رسید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۰)

آن زندگی‌ای که یعقوب در رخ یوسف می‌دید، تنها مخصوص خودش بود. برادران یوسف که دچار قیاس و حسادت بوده و من‌ذهنی داشتند، چگونه می‌توانستند نیروی زندگی را در یوسف حس کنند؟

نکته: حال باید از خودمان بپرسیم آیا ما درون خود زندگی را می‌بینیم یا مردگی را؟ آیا خواندن این ابیات که از انسانی زنده به حضور سروده شده، ما را به زندگی زنده می‌کند یا آن‌ها را فقط مانند امانت نزد خود نگه می‌داریم و تأثیری روی ما نمی‌گذارد؟

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ.»

«یکی از ایشان گفت: اگر می‌خواهید کاری کنید، یوسف را مکشید؛ در عمق تاریک چاهش بیفکنید تا کاروانی او را برگیرد.»
(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۰)

[ما به‌عنوان من‌ذهنی و در نقش برادران یوسف وقتی کودکی به‌صورت یوسف پا به جهان می‌گذارد، او را از جنس زندگی نمی‌بینیم و به او درد می‌دهیم. به‌عنوان پدر و مادر او را در فضای مسموم درد و شکایت پرورش می‌دهیم. در این صورت است که او را در چاه ذهن زندانی می‌کنیم. اما اگر فضا را باز کرده و در خانواده عشق را برقرار کنیم، درون او زندگی را خواهیم دید.]

این ز عشقش خویش در چه می‌کند
و آن به کین از بهر او چه می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۱)

یعقوب از عشق و فراق یوسف به کلبه احزان رفت و گویی در چاه غم و غصه خود را زندانی کرد. اما برادران یوسف از روی کینه و حسادت برای او چاه‌گذاشتند.

نکته ۱: آدمی وقتی نور زندگی به او نتابد و مرکزش عدم نباشد، دچار غصه می‌شود. از این رو باید همیشه به دنبال «یوسفیت» و یا زندگی در خود باشد تا دچار غم و غصه نشود.

نکته ۲: ما نیز به‌عنوان برادران یوسف وقتی در من‌ذهنی گرفتار هستیم، با انسان‌های دیگر به دشمنی می‌پردازیم و برای هم چاه می‌کنیم. وقتی یک کودک به‌صورت یوسف پا به این جهان می‌گذارد، او را به چاه همانیدگی و درد می‌اندازیم. ولی اگر زندگی را در خود و دیگران شناسایی کنیم، به‌جای مانع‌تراشی به هم کمک می‌کنیم.

نکته ۳: «یعقوب» در این ابیات نماد انسان مجهز به طلب است که نمی‌خواهد ذهنش را به مرکزش بیاورد. اما «اخوان» تمثیلی از همه مردم همانیده است که به یک‌دیگر ضرر می‌زنند. تحمل دیدن یوسفیت را در انسان‌های دیگر ندارند و اگر ببینند کسی می‌خواهد به زندگی زنده شود، جلوی او را می‌گیرند.

سفره او پیش این از نان تهی‌ست پیش یعقوب است پُر، کاو مشت‌تهی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۲)

مشت‌تهی: بااشتها، آن که چیزی را می‌خواهد و آن را آرزو می‌کند.

برادران یوسف که از زیبایی خداوندی چیزی نمی‌فهمیدند، سفره وجود یوسف را خالی از غذای معنوی می‌دانستند. اما یعقوب که اشت‌های خوردن غذای معنوی را داشت، وجود یوسف که نماد خدا و زندگی‌ست را پر از زندگی، صنع و شادی بی‌سبب می‌دید.

نکته: ما نیز مانند برادران یوسف سفرهٔ خداوند را از نان تهی می‌بینیم و چیزی برای خوردن نمی‌یابیم. بنابراین به سمت غذاهای من‌ذهنی که شامل همانندگی، درد، حسادت، خشم و ترس است تمایل داریم.

روی‌ناشسته، نبیند روی حور لاصلوةَ گفتِ إِلَّا بِالطَّهْورِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۳)

کسی که وجودش را از همانندگی‌ها نشسته و پاک نکرده‌است، نمی‌تواند روی تجلیات غیبی و شادی بی‌سبب را ببیند و از امنیت، خرد و قدرت زندگی بهره‌مند شود. چنان‌که حضرت رسول فرمودند نماز جز با طهارت مورد قبول نیست.

حدیث

«لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةً بِغَيْرِ طُهْرٍ.»

«خداوند، نماز را جز به طهارت نپذیرد.»

عشق باشد لوت و پوتِ جان‌ها جوع از این روی است قوتِ جان‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۴)

لوت و پوت: خوراک، غذا

جوع: گرسنگی

عشق به خدا، آرزوی وحدت با زندگی و بهره‌مند شدن از تجلیات غیبی غذای جان‌های پاک است. از این رو گرسنه بودن نسبت به خدا و طلب روی یوسف را داشتن، برای جان‌های پاک مانند غذاییست که روح آن‌ها را تغذیه می‌کند.

جوع یوسف بود آن یعقوب را
بوی نانش می‌رسید از دور جا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۵)

جوع: گرسنگی

یعقوب نیز که نسبت به یوسف گرسنگی داشت و در طلب او بود، پس بوی نان یا همان غذای جانش از دوردست‌ها به او می‌رسید.

نکته: با این بیت در خودمان بازبینی کنیم، آیا طلب دیدن «یوسفیت» و روی زندگی در ما وجود دارد یا به همین من‌ذهنی دل‌خوشیم و برایمان کافی‌ست.

بشنو از آخبار آن صدر صدور
لا صلوة تمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱)

صدر صدور: بزرگ بزرگان

ای انسان، از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی، کامل و تمام نیست و تا از همانیدگی‌ها پاک نشده باشی، مورد قبول واقع نخواهد شد.

حدیث

« لا صَلَوةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ. »

« نماز (عبادت)، بدون حضور کامل نیست. »

آن‌که بستد پیرهن را، می‌شتافت
بوی پیراهان یوسف می‌نیافت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۶)

آن کسی که پیراهن را از یوسف گرفت و با شتاب به سوی یعقوب می‌آمد، نمی‌توانست بویی را که یعقوب از آن پیراهن احساس می‌کرد استشمام کند.

نکته: اگر ما به دنبال یوسفیتِ خود باشیم، بالاخره بوی زندگی را حس خواهیم کرد. ممکن است بوی زندگی از راه‌های متفاوتی به ما برسد، مثلاً متوجه شویم شعر مولانا را دیگر با ذهن نمی‌خوانیم، بلکه عمیقاً پیغامش را دریافت می‌کنیم.

وآن‌که صد فرسنگ زآن سو بود او

چون‌که بُد یعقوب، می‌بوید بو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۷)

اما آن کسی که فرسنگ‌ها از یوسف دور بود، بوی یوسف را استشمام می‌کرد، زیرا او یعقوب بود که بسیار طلب یوسف را داشت.

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب

حافظِ علم است آن کس، نی‌حبیب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۸)

حبیب: دوست

چه بسا عالمی که واقعاً از علمی که در ذهن خود انباشته‌است هیچ بهره و ذوق معنوی نبرده و وجودش به معنا زنده نشده‌است. چنین کسی فقط حافظِ علم است، آن را به درستی به‌کار نمی‌برد و دوستدار علم نیست.

نکته ۱: اگر ما این لحظه علمی را که از جانب خداوند دریافت می‌کنیم، به صورت ذهنی حفظ نکنیم و با الگوهایی که از طریق دانش ذهنی دریافت می‌کنیم هم‌هویت نشویم، می‌توانیم عملاً آن را در زندگی به‌کار ببریم و پیغام زندگی را دریافت کنیم.

نکته ۲: کسی که دوستدار علمی باشد که از جانب زندگی می‌آید و از خرد کل استفاده کند، می‌فهمد که این زندگی آفل مدام در حال تغییر است و توهمی بیش نیست، پس دیگر به الگوهای جامد همانندگی نمی‌چسبد و از آن‌ها زندگی نمی‌خواهد.

حرف قرآن را ضریان، معدن‌اند خر نبینند و به پالان برزنند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳)

ضریب: نابینا، کور

کوردلانی که از معنای قرآن هیچ نمی‌فهمند و فقط آن را حفظ کرده‌اند، معدن کلمات قرآنی هستند، ولی هیچ‌کدام از درس‌های قرآن را در زندگی به‌کار نمی‌برند. آن‌ها مانند کسانی هستند که خر را نمی‌بینند و در نتیجه به پالان خر می‌زنند.

گرچه مقصود از کتاب، آن فن بود گر تو آش بالَش کُنی، هم می‌شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹)

گرچه هدف و کاربرد اصلی کتاب این است که فن و دانشی را تعلیم دهد، اما تو اگر بخواهی، می‌توانی از آن به‌جای بالَش هم استفاده کنی. به بیان دیگر می‌توانی با دانشی که از کتاب دریافت کردی همانیده شده و به‌جای زنده شدن به زندگی به خواب ذهن فروروی.

مستمع از وی همی‌یابد مشام گرچه باشد مستمع از جنس عام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۹)

هرچند شنونده از جنس آدم عامی بوده و سواد کافی نداشته باشد، می‌تواند از سخنان این عالم بی‌عمل و فاقد معرفت بوی حقیقت و زندگی را احساس کند و با عمل کردن به آن‌ها زندگی‌اش را تغییر دهد؛ اما خود او از علومش بی‌بهره است.

زان‌که پیراهان به دستش عاریه‌ست چون به دست آن نخاسی، جاریه‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۰)

عاریه: قرضی

نخاس: برده‌فروش، دلال ستوران و چهارپایان

جاریه: کنیز

زیرا پیراهن علم و معرفت در دست عالم بی‌عمل جنبه عاریتی دارد، همانند پیراهن یوسف یا زندگی که در دست برادرانش، یعنی من‌های ذهنی به‌صورت امانت بود و همچنین مانند کنیز که موقتاً در اختیار برده‌فروش است.

جاریه پیش نخاسی سرسری‌ست در کف او از برای مشتری‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۱)

نخاس: برده‌فروش، دلال ستوران و چهارپایان

سرسری: بی‌معنی و بی‌فایده

برای مثال کنیز در دست برده‌فروش موقتی بوده و متعلق به او نیست، بلکه برای فروش به مشتری در دست او قرار دارد.

نکته: باید از خود سؤال کنیم، آیا دانش مولانا را می‌خوانیم که تبدیل بشویم یا می‌خواهیم آن را به دیگران بفروشیم؟ آیا زندگی پیش ما عاریه و قرضی است؟ آیا این لحظه به یوسفمان، زندگی‌مان، توجه داریم؟

که بیاید به کوی تو، صنما، جز به بوی تو
سبب جست و جوی تو چه بود؟ گلفشان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷)

خداوندا، ای معشوق من، هیچ انسانی با سبب سازی ذهن و جز به وسیله بوی تو نمی تواند
به کوی تو راه بیابد.

سبب آن که من تو را جست و جو می کنم چیست؟ گلفشانی تو در فضای گشوده شده درونم
که مرتب می خواهی من بوی یوسف و بوی زندگی را استشمام کنم، نه بوی ذهن همانیده
را.

قسمت حق است روزی دادنی
هر یکی را سوی دیگر راه نی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۲)

قسمت حق روزی دادن است، یعنی خداوند روزی را میان انسان ها تقسیم می کند. او هر
کسی را بر کاری نهاده است و روزی هیچ کس به سوی دیگری راه ندارد.

یک خیال نیک، باغ آن شده
یک خیال زشت، راه این زده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۳)

یک خیال زیبا و خوب، برای کسی که با فضاگشایی و مرکز عدم می اندیشد، همچون باغی
باصفاست که او را به زندگی وصل می کند. و یک خیال زشت و منفور، راهزن و جهنم
کسی است که هر لحظه ذهنش را به مرکزش می آورد و بر حسب همانیدگی ها و هشیاری
جسمی می اندیشد.

آن خدایی کز خیالی باغ ساخت وز خیالی دوزخ و جای گداخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۴)

کسی که از یک خیال باغ می‌سازد و از خیالی دیگر دوزخ و جای گداختن، فقط خداوند است. به بیانی انسان بهشت و جهنم را با اندیشه خود برای خود می‌سازد.

[بنابراین اگر ما فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم نگه داریم، زندگی مضایقه نمی‌کند. در واقع این ما هستیم که با آوردن ذهن به مرکزمان، فضا را می‌بندیم و به یوسف و اصل خود توجه نمی‌کنیم.]

«...نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ...»

«...حال آن‌که ما روزی آن‌ها را در زندگی دنیا میانشان تقسیم می‌کنیم...»

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۲)

پس که داند راه گلشن‌های او؟ پس که داند جای گلخن‌های او؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۵)

گلخن: تون و آتش‌خانه حمام

پس چه کسی راه گلزارهای خدا را می‌داند؟ و چه کسی راه آتش‌خانه حمام و جهنم او را می‌شناسد؟

[فقط کسی که با فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند، می‌تواند راه گلشن خدا، بهشت فضای یکتایی را از راه گلخن خدا، یعنی جهنم من‌ذهنی تشخیص دهد؛ زیرا اگر کسی همانیده باشد و فضا را ببندد، متوجه نمی‌شود که خیالاتش از کدام فضا برمی‌خیزند.]

دیده بان دل نبیند در مجال کز کدامین رکن جان آید خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۶)

مجال: میدان، محلّ تاخت و تاز

اگر کسی دل ذهنی داشته باشد و برحسب همانندگی‌ها ببیند، دیده بانِ دل در میدان زندگی نمی‌تواند تشخیص دهد که خیالات و اندیشه‌های بد از کدام جنبه روح پدید می‌آید و موجب بدحالی و پریشانی او می‌شود.

نکته: ما دو نوع دیده بان دل داریم: وقتی فضا را باز می‌کنیم، دیده بانِ ما فضای گشوده شده و خداوند است، و وقتی فضا را می‌بندیم، دیده بان ما من‌ذهنی‌ست که نمی‌تواند تشخیص دهد خیال این لحظه از کدام طرف می‌آید و از کدام فضا سرچشمه می‌گیرد.

گر بدیدی مطلعش را، ز احتیال بند کردی راه هر ناخوش خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۷)

احتیال: حيله کردن

اگر دیده بانِ دل از طریق مرکز جسمی و فکر کردن برحسب همانندگی، می‌توانست محل طلوع و سرچشمه خیالاتِ باطل را ببیند، در این صورت با چاره‌اندیشی راه هر خیال ناخوش را می‌بست. به بیانی اگر ما به عنوان من‌ذهنی می‌توانستیم ببینیم که این خیالاتِ ناخوش از کدام طرف می‌آید، جلو آن‌ها را می‌گرفتیم.

کی رسد جاسوس را آنجا قَدَم که بُودِ مِرصاد و دربندِ عدم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۸)

مِرصاد: راه گشاد و فراخ، کمین‌گاه
دربند: قلعه و حصار، راه پُرخطر

جاسوسِ من‌ذهنی کی ممکن است به فضای گشوده‌شده، جایی که تخت فرمانروایی
خداوند و برج عدم یا زندگی است، قَدَم بگذارد؟

دامنِ فضلش به کف کن کوروار قبضِ اَعْمی این بُودِ ای شهریار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹)

قبضِ اَعْمی: گرفتن کور

ای انسان، از آن‌جا که تو به‌عنوان من‌ذهنی از منشأ خیال و سرچشمه آن اطلاع نداری،
پس فضا را باز کن و مانند نابینایان دامنِ دانش و فضلِ زندگی و فضای گشوده‌شده را
محکم بگیر و آن را رها نکن. چنگ زدن و گرفتن نابینایان این است که دامن یکی از
ببینایان را بگیرند و هر جا که او رفت به دنبالش بروند.

دامن او، امر و فرمانِ وی است نیکبختی که تُقی جانِ وی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۰)

تُقی: تقوی

دامن خدا یا زندگی همان امر و فرمانِ اوست که از فضای گشوده‌شده می‌آید. پس خوشا
به‌حال کسی که فضا را باز می‌کند و پرهیز به‌منزله جانِ اوست؛ یعنی براساس امر و فرمان
زندگی، اجازه نمی‌دهد چیز ذهنی و آفل به مرکزش راه یابد.

آن یکی در مرغزار و جوی آب و آن یکی پهلوی او اندر عذاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۱)

یکی را می‌بینی که در چمنزار و جویباران به سر می‌برد، زیرا فضا را باز کرده و برحسب مرکز عدم فکری عالی تولید می‌کند، و یکی دیگر با این‌که در پهلوی اوست در رنج و عذاب غوطه‌ور است، چراکه هر لحظه ذهن را به مرکزش می‌آورد و منقبض می‌شود.

او عجب مانده که ذوق این ز چیست؟ و آن عجب مانده که این در حبس کیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۲)

کسی که من‌ذهنی دارد و در دریای رنج و عذاب غوطه‌ور است، تعجب می‌کند از این‌که دیگری از چه چیزی لذت می‌برد و چرا شاد است؟ و کسی که فضا را باز کرده و ذوق زندگی را دارد نیز متعجب است از این‌که آن شخص در زندان چه کسی است؟ یعنی تعجب می‌کند از این‌که چرا او شاد نیست و چرا نمی‌تواند به خداوند زنده شود؟

نکته: از دید من‌ذهنی یک نفر فقط زمانی می‌تواند شاد باشد که یک همانندگی به‌دست آورده باشد.

هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه‌هاست هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۳)

کسی که فضا را باز کرده و در باغ و چمنزار فضای گشوده‌شده به‌سر می‌برد، در خطاب به آن که در درد و عذاب همانندگی‌ها غوطه‌ور است می‌گوید: «آگاه باش، چرا این‌قدر خشک هستی؟ یعنی چرا از آب زندگی تر و تازه نیستی؟ درحالی‌که این‌همه چشمه آب

حیات در فضای یکتایی روان است. آگاه باش، چرا این قدر رنگِ چهرهات زرد شده و بیمار هستی؟ درحالی که اگر فضا را باز کنی، در این فضای گشوده شده، زندگی صدها نوع دوا به تو می دهد.»

همنشینا هین در آ اندر چمن گوید: ای جان، من نیارم آمدن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۴)

ای همنشین من! به هوش باش، فضا را باز کن و به باغ و چمنزار فضای یکتایی بیا تا شادی بی سبب را تجربه کنی. اما کسی که به الگوهای جامد ذهن چسبیده و مرتب همانیدگی‌ها و دردها را به مرکزش می آورد، جواب می دهد: «ای جان من، عزیزم، من قادر به آمدن بدان سو نیستم.»

نکته ۱: هرکس که به صورت یعقوب در خودش زندگی و خدا را می بیند، باید فضا را باز کند و خودش را با هیچ کس مقایسه نکند.

نکته ۲: کسی که به علم خود عمل نمی کند و فقط آن را از طریق آموزش دادن به دیگران می فروشد و پول می گیرد، خودش چیزی از آن نمی فهمد، ولی کسی که به آموزش‌های آن شخص گوش جان می سپارد، آن را درمی یابد، چراکه او طلب دارد، تشنه است، جان را دیده و دنبال راهنمایی است، بنابراین زندگی اش را براساس آن دانش درست می کند.

تیترا

«حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و اُنسِ عظیم داشت در نماز و مناجات با حق.»

میر شد محتاج گرمابه سحر
بانگ زد: سُنُقَر، هَلا بردار سَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵)

سُنُقَر: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.

امیری هنگام سحر، به حمام نیاز پیدا کرد. بنابراین غلام خود را صدا زد و گفت: «آهای سُنُقَر، از خواب بیدار شو!»

به عبارتی ما به‌عنوان من‌ذهنی در این لحظه که فاصله بین روشنایی ذهن و روز است، متوجه می‌شویم که پر از همانیدگی و درد هستیم و نیاز داریم که در حمام فضای یکتایی به‌وسیله خرد و حکمت زندگی شسته شویم. بنابراین به قسمت اصلی خود که از جنس خداست با فضاگشایی بانگ می‌زنیم که از خواب ذهن بیدار شو، این لحظه وقت شست‌وشو از همانیدگی‌ها در حمام فضای گشوده‌شده است.

طاس و مَنَدیل و گِل از آلتون بگیر
تا به گرمابه رویم ای ناگزیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۶)

طاس: نوعی کاسه مسی، لگن

مَنَدیل: حوله

آلتون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.

ای غلام، ای هشیاری حضور که برای رهایی از همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن به ناچار باید به حمام فضای یکتایی برویم، ابزارهای شست‌وشو و انداختن دردها و

همانیدگی‌ها را از کنیزکی به نام آلتون، از خدا یا یک انسان زنده‌شده به او بگیر تا با فضاگشایی به حمام فضای یکتایی رفته و دردها و عقل من‌ذهنی را بشوئیم.

سُنْقَرُ آن دَمِ طاس و مَنَدیلی نکو برگرفت و رفت با او دو به دو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۷)

سُنْقَرُ: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
طاس: نوعی کاسه مسی، لگن
مَنَدیل: حوله

سنقر، هشیاری حضور، آن لحظه طاس و حوله‌ای مناسب یعنی ابزارهای شست‌وشو و انداختن همانیدگی‌ها را فراهم کرد و همراه با امیر، من‌ذهنی، رفت.

نکته: درعین حال که ما من‌ذهنی داریم، می‌توانیم به جان اصلی خودمان که فعلاً ضعیف است نیز هشیار شوئیم.

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا آمد اندر گوشِ سُنْقَرُ در ملا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۸)

صَلا: مخفّف صلاة به معنی نماز

در میانه راه مسجدی قرار داشت و در این لحظه بانگ «حی‌علی‌الصلاة» بشتاب به سوی نماز، به گوش سنقر رسید.

به بیان دیگر وقتی جان ما بیدار می‌شود، مسجد که نماد فضای یکتایی این لحظه است آشکار شده و از آن بانگ یکی شدن با زندگی می‌آید، به محض این‌که گوش جان ما آن را می‌شنود، می‌خواهد تعظیم کند و با خدا یکی شود.

بود سُنقر سخت مَوْلِع در نماز گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹)

مَوْلِع: حریص، آزمند، مشتاق

سُنقر، اصل و هشیاری حضور در انسان، نسبت به زنده شدن به خدا بسیار علاقه‌مند بود؛ از این رو خطاب به امیر که نماد من‌ذهنی است گفت: ای امیرِ من، ای که بنده‌نوازی...

تو بر این دگان زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَكُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

تو دقایقی چند در این دگانِ ذهن صبر کن، ساکت و آرام باش، به‌عنوان من‌ذهنی فکرها را بالا نیاور تا من نمازم را به‌جا آورم و «لَمْ یَكُنْ» را بخوانم یعنی با فضاگشایی اقرار کنم که هم‌تا و شبیه خدا در این جهان وجود ندارد و من نیز به‌عنوان امتداد خدا از جنس او هستم و نظیر ندارم. بنابراین خودم را با چیزی و کسی مقایسه نمی‌کنم و چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نمی‌آورم، به آن‌ها توجه نمی‌کنم و من‌ذهنی را نمی‌سازم.

نکته ۱: جان اصلی انسان بسیار حریص است که به خداوند زنده شود، اما جان ذهنی و قسمت همانیده انسان دوست دارد من‌ذهنی را حفظ کند.

نکته ۲: طرز برخورد ما با من‌ذهنی خودمان و دیگران باید با نرمی، لطافت و فضاگشایی باشد. ما نمی‌توانیم خودمان و دیگران را با تنبیه و خشونت تغییر داده و از من‌ذهنی بیرون بیاوریم.

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ‌کس مثل و مانند و هم‌تای اوست.»

[«لَمْ يَكُنْ» یعنی مرتب بگوییم که غیر از خدا کسی نیست، او نظیر ندارد و ما هم که از جنس او هستیم، نظیر نداریم. درک این مطلب ما را به خداوند وصل می‌کند.]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ.»
«کافران اهل کتاب و مشرکان دست بردارند تا برایشان برهانی روشن بیاید.»

[کسی که من‌ذهنی دارد این چیزها را درک نمی‌کند، او می‌خواهد با ذهن بفهمد و بر او ثابت شود.]

(قرآن کریم، سوره بینه (۹۸)، آیه ۱)

چون امام و قوم بیرون آمدند
از نماز و وردها فارغ شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱)

وقتی که پیش‌نماز و نمازگزاران، همان کسانی که به سنقر کمک کردند تا تسلیم شود، از نماز و دعا فارغ شدند و از در مسجد بیرون آمدند، سنقر در فضای یکتایی تنها ماند و به حضور زنده شد.

نکته: در اینجا پیش‌نماز و نمازگزاران مولانا و برنامه گنج حضور است که به ما کمک می‌کند تا وارد مسجد فضای یکتایی شویم، سپس فرم‌ها کنار می‌روند و ما با خدا یکی می‌شویم.

سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت
میر، سنقر را زمانی چشم داشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۲)

چاشت: ظهر، میانه روز

اما سُنقر تا نزدیک ظهر و تسلیم کامل و یکی شدن با زندگی، در مسجدِ فضای یکتایی ماند و صبر کرد. آن امیر مدتی منتظر او نشست و حواسش بود سُنقر که نماد هشپاری است دیر کرده و به ذهن برنگشته است.

گفت: ای سُنقر چرا نایی بُرون؟
گفت: می‌نگذاردم این دُوفُنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۳)

دُوفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.

امیر، از بیرون مسجد فریاد زد: ای سُنقر، چرا بیرون نمی‌آیی؟

سُنقر جواب داد: این خداوند صاحب فن و هنر نمی‌گذارد از مسجد یکتایی بیرون بیایم.

نکته: اگر ما فضا را باز و ذهن را خاموش کنیم و از ستیزه‌جویی و مقاومت دست‌بر داریم و با خودمان با احترام رفتار کنیم، ممکن است من‌ذهنی اجازه دهد ما مدتی روی خود کار کرده، از ذهن خارج شویم و در این لحظه ساکن گردیم، من‌ذهنی هم به‌عنوان امیر کاری به کار ما نداشته باشد.

صبر کن، نک آمدم ای روشنی
نیستم غافل، که در گوشِ منی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۴)

ای امیر، اندکی صبر کن، همین الان بیرون می‌آیم، از تو غافل نیستم می‌دانم که منتظر

من هستی.

نکته: ما به‌عنوان هشیاری اگر به ذهن برگردیم، من‌ذهنی دوباره فعال می‌شود، پس با احترام او را به صبر و سکوت دعوت می‌کنیم.

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباشِ مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۵)

تیباش: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ

آن امیر هفت مرتبه غلام را صدا زد یعنی مدت زیادی گذشت و من‌ذهنی بی‌کار ماند تا این‌که از تأخیر و درنگِ غلام بی‌تاب شد.

[به‌عبارتی ما تسلیم می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم، ولی فوراً فضا را می‌بندیم، چراکه من‌ذهنی منتظر است و دوباره ما را به ذهن می‌کشد. ولی اگر ما فضا را باز کنیم، صبر کرده و من‌ذهنی را ساکت کنیم، در این صورت ظهر می‌شود، من‌ذهنی نفوذ خود را از دست می‌دهد و خداوند نمی‌گذارد از فضای یکتایی بیرون بیاییم.]

پاسخش این بود می‌نگذاردم
تا برون آیم هنوز ای محترم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۶)

هشیاری چنین پاسخ می‌داد: ای من‌ذهنی محترم صبر کن، چراکه اجازه نمی‌دهد از مسجد فضای یکتایی بیرون بیاییم.

گفت: آخر مسجداندر، کس نماند
کیت وا می‌دارد؟ آنجا کت نشاند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۷)

امیر یا همان من ذهنی گفت: ای سنقر، آخر در مسجد کسی نمانده‌است، چه کسی تو را در آنجا نگه داشته و نمی‌گذارد بیرون بیایی؟

گفت: آن‌که بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۸)

سنقر، جان اصلی ما در پاسخ به امیر، من ذهنی، گفت: آن کسی که تو را از بیرون بسته‌است و تو نمی‌توانی وارد مسجد شوی، همان کس مرا نیز از درون بسته‌است و اجازه خروج از مسجد را به من نمی‌دهد.

آن‌که نگذارد تو را کآیی درون
می‌بگذارد مرا کآیم برون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۹)

آن کسی که به دلیل داشتن هشیاری جسمی، به تو اجازه نمی‌دهد به فضای یکتایی بیایی، همان کس نمی‌گذارد من که از جنس هشیاری خالص هستم، از فضای یکتایی این لحظه بیرون بیایم.

نکته: در فضای گشوده‌شده این لحظه ما با خدا یکی شده و به وحدت می‌رسیم و دیگر نمی‌توانیم از آن خارج شویم.

آن‌که نگذارد کز این سو پا نهی
او بدین سو بست پای این رهی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۰)

رَهِ: رونده، سالک، غلام و بنده

آن کسی که نمی‌گذارد تو پایت را به مسجدِ یکتایی بگذاری همان کس در فضای یکتایی این لحظه پای مرا بسته و نمی‌گذارد قدم به بیرون بگذارم و وارد ذهن شوم.

ماهیان را بحر نگذارد برون خاکیان را بحر نگذارد درون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱)

برای مثال، همان‌طور که دریا مانع می‌شود که ماهی‌ها بیرون از آب بروند، همان‌گونه نیز نمی‌گذارد ساکنان خشکی بدون تجهیزات لازم وارد دریا شوند. مولانا با استفاده از این تمثیل به روشنی بیان می‌کند که بحر یکتایی به ماهیان، کسانی که با فضاگشایی از من‌ذهنی رها گشته و از جنسِ اصل خود شده‌اند، اجازه خروج از این فضا را نمی‌دهد، و همچنین بحر یکتایی خاکیان، من‌های ذهنی را که از جنس جسم و همانیدگی‌ها هستند، نیز نمی‌گذارد به درون فضای یکتایی بیایند.

اصلِ ماهی آب و حیوان از گل است حیله و تدبیر اینجا باطل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۲)

زیرا همان‌طور که اصلِ ماهی از آب است و اصلِ حیواناتِ خشکی از گل، به بیانی ریشه انسانی که با فضاگشایی از همانیدگی‌ها آزاد شده و به خدا تبدیل شده از جنس هشیاری حضور و نظر است. و اصلِ انسانی که من‌ذهنی دارد از جنس حیوان، فرم و همانیدگی‌هاست. بنابراین هرگونه چاره‌جویی و تدبیر من‌ذهنی و اندیشیدن برحسب همانیدگی‌ها باطل و بیهوده است و نمی‌تواند ما را به خدا زنده کند.

قفل زفت است و گشاینده خدا دست در تسلیم زن واندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: سبتر، بزرگ

این قفل من‌ذهنی که در اثر حرکت سریع فکرها حول محور همانیدگی‌ها در هر لحظه ایجاد می‌شود بسیار سخت و پیچیده است و فقط خداست که می‌تواند آن را باز کند. پس تو ای انسان، درمقابل وضعیت این لحظه تسلیم باش، آنچه را که ذهنت نشان می‌دهد مهم ندان و با رضایت کامل اجازه بده خداوند از طریق «قضا و کُنْ فِکَان» روی تو کار کند و قفل من‌ذهنی‌ات را بگشاید.

نکته ۱: انسان ناراضی من‌ذهنی دارد، حالش همواره بد است و درحال شکایت از وضعیت‌ها و زندگی به ثمر نرسیده‌اش است، او فکر می‌کند که هیچ‌گاه زندگی نکرده‌است و در آینده به زندگی خواهد رسید. اما انسانی که رضا دارد خود را از جنس زندگی می‌داند، حالش همیشه خوب است، در این لحظه حاضر است، اتفاقات برایش مهم نیستند، به هرچیزی که اتفاق می‌افتد رضا می‌دهد و همواره تسلیم است.

نکته ۲: راضی بودن به اتفاق و وضعیت این لحظه معنی‌اش این نیست که ما نمی‌خواهیم آن‌ها را عوض کنیم، بلکه ما می‌خواهیم آن‌ها را با فضاگشایی، خرد و صنع زندگی عوض کنیم، چراکه می‌دانیم قفل‌ها و چالش‌های من‌ذهنی هرگز با تدبیرها و فکرهای من‌ذهنی باز نمی‌شود.

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

اگر تمام ذرات هستی تبدیل به کلید شوند، باز هم نمی‌توانند قفلِ سخت من‌ذهنی را باز کنند، چراکه این قفل فقط و فقط با فضاگشایی، مهم ندانستن آنچه که ذهن نشان می‌دهد و تسلیم در برابرِ «قضا و کُنْ فَاکان» خداوند باز می‌شود.

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

هرگاه با مهم ندانستن و توجه نکردن به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد تدبیر من‌ذهنی و افکار همانیده را رها کنی و آن را به فراموشی بسپاری، در این صورت آن بخت جوان، بیداری، دید عدم و بینش زندگی را از خدا و فضای گشوده‌شده درونت می‌گیری و از زندگی آگاه می‌شوی.

نکته ۱: اگر ما به‌جای فضاگشایی از تدبیر من‌ذهنی استفاده کنیم و با فکرهای من‌ذهنی بخواهیم مشکلات خود را حل کنیم فقط زندگی خود را تلف کرده، تبدیل به مسئله، مانع و دشمن می‌کنیم.

نکته ۲: در ذات من‌ذهنی مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دردسازی و اتلاف زندگی وجود دارد؛ شما نمی‌توانید بگویید که من سعی می‌کنم برای خودم مسئله نسازم همین‌که به یک چیز ذهنی توجه می‌کنید و مرکز شما تبدیل به جسم می‌شود شما مسئله‌ساز، دردساز و مانع‌ساز می‌شوید. بقایای دردها نیز در شما باقی می‌ماند و باید بعداً برای رفع آنها چاره‌اندیشی کنید بنابراین بهتر است اصلاً به آنچه که ذهن نشان می‌دهد توجه نکنید و آن را به مرکزتان نیاورید.

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست...»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳)

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

هرگاه من ذهنی، تدبیر و عملش را فراموش کنی، مرتب با فکر بعد از فکر آن را نسازی و بزرگ نکنی و هر لحظه به صورت «من» بالا نیایی خداوند تو را یاد می‌کند و چون در این لحظه با تسلیم فضاگشایی و رضا بنده خدا شدی؛ در این صورت زندگی تو را از من ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها آزاد و رها می‌کند.

نکته: در این داستان نیز سُنُقَرُ نگران من ذهنی‌اش نبود، خودش را به‌عنوان من ذهنی فراموش کرد، به امیر صبر کردن را یاد داد و با او چنان با احترام برخورد کرد که مقدار زیادی از هشیاری‌اش آزاد شد.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

استماع: شنیدن، گوش دادن

هرگز نخواهید از طریق حرف زدن و فکر کردن درباره چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به‌عنوان من ذهنی بلند شوید و من ذهنی خود را بسازید، زیرا برای کسی که فضا را

می‌گشاید و منتظر کمک خداوند و زنده شدن به زندگی است، گوش دادن بهتر از حرف زدن به عنوان من‌ذهنی است.

نکته: شما باید هر لحظه ذهنتان را خاموش کنید و اجازه دهید زندگی از طریق شما سخن بگوید، نه این‌که با فکرهای همانیده و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزتان هر لحظه من‌ذهنی خود را ببافید.

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نَزَّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ.»

«و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده، حقا که تو دیوانه‌ای.»

[اگر انسان فضاگشایی کند و به هرچیزِ دون و پستی که ذهن نشان می‌دهد تعظیم نکند، در این صورت انسان‌های من‌ذهنی او را دیوانه خطاب خواهند کرد.]

(قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۶)

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِعَابِ الْأَوَّلِينَ. وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«و ما رسولان خود را پیش از تو به میان اقوام پیشین فرستاده‌ایم. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد، جز آن‌که مسخره‌اش کردند.»

[ما نیز هرکسی را که می‌آید می‌گوید من‌ذهنی، من اصلی شما نیست، یک «من» دیگری وجود دارد و شما باید فضا را باز کنید، سبک زندگی‌تان را عوض کرده و چیزهای جامد را در مرکزتان نگذارید و برحسب الگوهای جامد زندگی نکنید، بلکه برحسب صنع زندگی کنید، مسخره می‌کنیم. باید از خودمان بپرسیم آیا ما کسی را که می‌خواهد به حضور برسد و آثار مولانا را می‌خواند و یا مثلاً شخص خودِ مولانا را مسخره نمی‌کنیم؟]

(قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۱۰-۱۱)

«وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ. لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ.»

«اگر بر ایشان از آسمان دری بگشاییم که از آن بالا روند، گویند: چشمان ما را جادو کرده‌اند، بلکه ما مردمی جادوزده هستیم.»

[دیدن برحسب همانندگی‌ها همان جادو شدن است. حال زمانی که خداوند با بی‌مرادی به ما پیغام می‌دهد و می‌گوید فضا را باز کن، مرا به مرکزت بیاور و شکایت نکن، ما همچنان مقاومت کرده، می‌گوییم ما به جادوزدگی عادت کرده‌ایم و دلمان می‌خواهد برحسب همانندگی‌ها ببینیم.]

(قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۱۴-۱۵)

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ. وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ.»

«و بادهای آبستن‌کننده را فرستادیم، و از آسمان آبی نازل کردیم و شما را بدان سیراب ساختیم و شما را نرسد که خازنان آن باشید. هرآینه ما هستیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و بعد از همه باقی می‌مانیم.»

[بادهای آبستن‌کننده همان «دَم» زندگی است که اگر انسان فضا را بگشاید و این «دَم» را در دردها و رنجش‌ها ذخیره نکند، در این صورت خداوند او را به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌گرداند؛ و درحقیقت آنچه که باقی می‌ماند فقط خود زندگی است و همه چیز جز ذات او بر باد فنا و نیستی می‌رود؛ بنابراین ما باید از جنس خداوند شویم.]

(قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۲۲-۲۳)

«وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ. وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ ۖ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ.»

«و می دانیم چه کسانی از شما از این پیش رفته اند و چه کسانی واپس مانده اند. و پروردگار تو همه را محشور می گرداند، زیرا اوست که حکیم و داناست.»

[عده ای به زندگی زنده شده اند و عده ای نیز دنبال آن ها می روند تا به زندگی زنده شوند، چراکه همه چیز خداوند است. پس ما نیز باید به او زنده شویم.]

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۴-۲۵)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»
«ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

[لجن بویناک همان من ذهنی است.]

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۶)

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم. چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

[به عبارتی وقتی خداوند انسان را از من ذهنی بیرون آورده و به خود زنده می کند، باید همه به چنین انسانی سجده کنند، ولی من ذهنی سجده نمی کند چون نماینده شیطان

است.]

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۸-۲۹)

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ. إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»
 «فرشتگان همگی سجده کردند، مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده‌کنندگان باشد. گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده‌کنندگان نبودی؟ گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۳۰-۳۳)

[هر کسی از جنس خدا و زندگی بوده و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده باشد، فرمانبردار خداست. از طرفی ابلیس و نماینده‌اش من‌ذهنی قادر به دیدن انسان زنده به حضور نیستند.]

«قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ. قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی. تا روز قیامت بر تو لعنت است. گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره زنده می‌شوند مهلت ده.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۳۴-۳۶)

[خداوند شیطان و من‌ذهنی را از فضای یکتایی بیرون می‌کند و آن‌ها را مورد لعنت خود قرار می‌دهد.]

«قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.»

«گفت: تو در شمار مهلت‌یافتگانی. تا آن روزی که وقتش معلوم است.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۳۷-۳۸)

[خداوند تا زمانی که انسان دوباره از لجن بویناک ذهن بیرون بیاید، به ابلیس مهلت داده که بر سر راه انسان قرار بگیرد.]

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزِينَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ.»

«گفت: ای پروردگار من، چون مرا نومید کردی، در روی زمین بدیها را در نظرشان بیارایم و همگان را گمراه کنم، مگر آن‌ها که بندگان با اخلاص تو باشند.»
(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۳۹-۴۰)

[بدیها، همان همانیدگیها هستند که با دید من‌ذهنی در نظر ما بسیار زیبا جلوه می‌کنند، ولی اگر با فضاگشایی مرکز را عدم کنیم ابلیس و من‌ذهنی که نماینده اوست نمی‌تواند ما را گول بزند و چیزها را به مرکز ما آورده منحرفمان کند.]

«قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ. إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ. وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ.»
«گفت: راه اخلاص راه راستی است که به من می‌رسد. تو را بر بندگان من تسلطی نیست، مگر بر آن گمراهانی که تو را پیروی کنند. و جهنم میعادگاه همه آن‌هاست.»
(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۴۱-۴۳)

[راه راستی برای ما همان راه انسان به حضور رسیده است که با خداوند یکی شده است، و اگر ما فضا را باز کنیم، ابلیس، من‌ذهنی خودمان و من‌ذهنی دیگران نمی‌توانند هیچ اثری روی ما بگذرانند، ولی اگر چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز بیاوریم جهنم افسانه من‌ذهنی را ملاقات خواهیم کرد.]

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»
«به ستایش پروردگارت تسبیح کن و از سجده‌کنندگان باش. و پروردگارت را بپرست،
تا لحظه مرگت فرا رسد.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۸-۹۹)

[ما باید جزو سجده‌کنندگان باشیم یعنی مرتب با فضاگشایی مرکز را عدم کنیم، تسلیم شویم و آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانیم تا به مرکزمان نیاید و این قدر به این کار تعهد داشته باشیم تا مرگمان نسبت به من ذهنی که معادل با یقین یعنی زنده شدن به زندگی و استفاده نکردن از معلومات ذهنی است فرارسد.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

کارگروه خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۷۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه‌نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

جهت همکاری با کارگروه خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور، در بخش کار با کامپیوتر با آیدی:

[@samanebahadori095](https://t.me/samanebahadori095)

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال خلاصه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>